نثرهای تاریخی

به انتخاب و معرفی و توضیح

دکتر اسماعیل حاکمی

مجموعهٔ
آشنائی با ادبیات فارسی
۱

رز از

دکتر شفیعی کدکنی

منتشر می‌کند

۱ ـ در کوچه باغ‌های نشابور (مجموعهٔ شعر)

۲ ـ آواز باد و باران (مجموعهٔ شعر)

۳ ـ شعرمعاصر عرب نقد و تحلیل و ترجمه

۴ ـ عاشقی از افریقا شعرالفیتوری شاعر سودانی

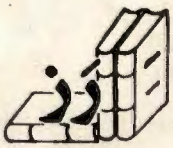

۱۰۰ ریال

۱۷/۰۰۰

متون نثر

۱

نثرهای تاریخی

بانتخاب و معرفی و توضیح

دکتر اسماعیل حاکمی

نشرهای تاریخی
چاپ اول، ۱۳۵۰
انتشارات رز :
تهران، خیابان شاهرضا، روبروی دانشگاه، اول خیابان دانشگاه
چاپ، چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)
تهران، ایران
شمارهٔ ثبت در دفترکتابخانهٔ ملی: ۶۰۱ به‌تاریخ ۳ر۶ر۵۰

آشنایی با ادبیات فارسی

غرض از نشر مجموعهٔ **آشنایی با ادبیات فارسی** نشان دادن راه بیش و کم تازه‌ای است برای معرفی آثار ادبی زبان فارسی و گشودن دریچه‌هایی به‌چشم‌اندازهای گوناگون ادب کهنسال این سرزمین، تا دانشجویان وجوانان این روزگار، در راه دست یافتن به‌نمونه‌های آثار ادبی نویسندگان وشاعران فارسی‌زبان، اندکی ازدشواری کارشان کاسته شود.

در روزگار ما، به‌تناسب افزونی نیاز به مواد خواندنی برای تعلیم فارسی در مدارس عالی ودانشگاهها، جنگها ومجموعه‌های بسیاری فراهم آمده است ولی‌دست‌اندرکاران تعلیم وتدریس ادب فارسی- همگان - می‌دانند که این مجموعه‌ها هیچ‌کدام کمال مطلوب ومثال عالی این چنین گزینش و انتخابی نیست.

گردآورندگان این مجموعه‌ها نیز اعتراف دارند که حاصل کارشان از چنان کمالی برخوردار نیست. اما یادآوری این نکته را ضروری می‌دانند که این مجموعه‌ها، کار تنظیم و انتخاب ازلونی دیگر است بدینگونه که برای نخستین‌بار - شاید - ادب فارسی به‌شیوهٔ موضوعی وبه‌اعتبار محتوی تقسیم‌بندی شده واز این نظر، درهرکدام ازاین دفترها، حرکت ودگرگونی اسلوب شعر یا نثر فارسی را - دریکی از موضوعاتی‌که معرفی‌خواهند شد - خواننده پیش چشم می‌بیند. مثلاً سیروحرکتی را که شعر حماسی از آغاز تا امروز درادب ما داشته یا راهی‌را که قصه وداستان از قرن چهارم تا دورهٔ معاصر درادب ما پیموده است و بدینگونه اوج وحضیض و فراز وفرودهای هریك از انواع ادبی را - در طول زمان - در زبان فارسی، تا حد امکان، دراین مجموعه خواننده ملاحظه خواهد کرد؛ برروی‌هم تقسیم‌بندی عامی که در این مجموعه مورد نظر بوده، بدین ترتیب خواهد بود :

۱ــ مجموعهٔ شعر : شامل انواع شعر فارسی و دگرگونی آنها از آغاز تا امروز :

دفتر شعر حماسی، دفترشعر عرفانی ، دفتر شعر غنائی، دفتر شعر تمثیلی، دفتر شعر اجتماعی وسیاسی، دفتر شعر حکمی واخلاقی وغیره.

۲ــ مجموعهٔ نثر : شامل انواع نثر فارسی و دگرگونی هرکدام ازآغاز تا امروز :

دفتر نثرهای داستانی وقصه، دفتر نثرهای تاریخی، دفتر نثرهای صوفیانه وعرفانی، دفتر نثرهای جغرافیائی و سفرنامه، دفتر نثرهای علمی و فلسفی، دفتر نثرهای مقاله‌ای و غیره .

اگـر در کار ارائهٔ ایـن راه تـازه، گردآورندگان تـوفیقی بهدست آورند و بتوانند ازاین دریچه‌های آشنایی جمع بیشتری ازطلاب ادب را به‌آثار ذوقی وفکری بزرگان این سرزمین آشنا کنند، بی‌هیچ گمان به‌آرزوی دیرین خود رسیده‌اند.

اسماعیل حاکمی والا ـ محمد رضا شفیعی کدکنی

مقدمه[1]

تاریخ نویسی درزبان فارسی باشاهنامه‌ها آغازمی‌شود که درحکم تاریخ عمومی ایرانست . برخی از تواریخ در متکلفترین سبك نثر نوشته شده و بعضی‌دیگر بالعکس کوتاه و خشك است ولی قسم اول فزونی دارد . تواریخ فارسی یاشامل مسائل مربوط به‌تاریخ عمومی هستندویااختصاص دارند به‌تاریخ سلسله‌های معینی از پادشاهان . مورخان‌مسلمان فارسی‌نویس اگر به تاریخ عمومی پرداخته‌اندکار خودرا ازذکرخلقت عالم وتاریخ داستانی پیش از اسلام آغازکرده وبه‌ذکرتواریخ انبیاء قدیم، وهمچنین تاریخ بعضی حکماء سرگرم شده و آنگاه به‌ظهور پیغامبر اسلام وتاریخ اسلام تا پایان خلافت عباسیان و تشکیل سلسله‌های مختلف ایرانی درنواحی گوناگون‌کشور وذکر سلاطین و احوال ایشان و وزراء وشعرا ورجال عهد آنان توجه‌کرده‌اند.

درتاریخ عمومی،ایرانیان دورهٔ اسلامی، نخست به‌زبان عربی به تألیف مبادرت جستند وازاین راه تاریخ معتبر محمدبن جریرالطبری (متوفی ۳۱۰ هجری) به نام تاریخ‌الامم والملوك پدید آمد. این‌کتاب درهمان اوان‌شهرت بسیار یافت و در دربارسامانی درشمارکتبی پذیرفته شدکه می‌بایست به پارسی ترجمه شود. مترجم آن ابوعلی محمد (متوفی ۳۶۳ هجری) پسرابوالفضل محمد بلعمی است‌که وزیر امیرمنصوربن نوح سامانی بود. وی قسمتهایی از اصل‌کتاب را حذف نمود واز منابع دیگری غیر ازتاریخ طبری دربارهٔ ایران استفاده‌کرد وبدین ترتیب‌کتاب تازه‌ای ،که دراصل متکی ومستند برتاریخ‌الامم والملوك است ولی خود کتاب مستقلی شمرده می‌شود، پدید آورد و از اینروی بهترآنست آنرا (تاریخ بلعمی) بنامیم.

در دورهٔ غزنویان کتاب دیگری به‌پارسی در تاریخ عمومی نوشته شده است به‌نام (زین‌الاخبار). مؤلف این‌کتاب عبدالحی‌بن ضحاك‌گردیزی غزنوی

---

(۱) ـ درنوشتن این مقدمه ازگنجینهٔ‌سخن (جلداول) تألیف جناب‌آقای‌دکتر صفا وتاریخ ادبیات هرمان‌اته ترجمهٔ جناب‌آقای دکترشفق استفاده شده است.

معاصر سلاطین غزنوی است.

کتاب بسیار مهم وقابل‌استفادهٔ دیگری که دراینجا باید ذکر شود کتاب: (مجمل‌التواریخ والقصص) است که از کتب معتبر در تاریخ ایران و عرب و خلفا و سلاطین ایران پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی و حاوی اطلاعات بسیار سودمندی دربارهٔ ایرانست. مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا از مردم همدان یا اسدآباد همدان بوده وکتاب خود را درسال ۵۲۰ هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر و محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی نوشته است . از دورهٔ مغول به‌بعد توجه به‌تألیف تواریخ عمومی از دورانهای پیش خیلی بیشترشد. ازجملهٔ مهمترین این کتابها یکی کتاب (جامع‌التواریخ) است که بسبب اشتمال براحوال خلفا وسلسله‌های سلاطین ایران و اطلاعات وسیع دربارهٔ مغولان و نیز بسبب توجه خاص به‌خلافت فاطمی واسماعیلیان وتاریخ مفصل آنان ازجملهٔ کتب مستند و ارزندهٔ فارسی است. مؤلف این کتاب معتبر رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند ایران در دورهٔ ایلخانان مغول است که به‌سال ۷۱۸ هجری به قتل رسید. (جامع‌التواریخ) در هفت مجلد است و در سال ۷۱۰ هجری پایان یافت. کتاب معروف دیگری که درهمین دوره تألیف یافته است (طبقات ناصری) است. این کتاب در ذکر احوال انبیاء، خلفاء، ملوك عجم تا ظهوراسلام، ملوك یمن وسلسله‌های سلاطین ایران وسلاطین هندوچنگیزیان است. مؤلف آن قاضی منهاج الدین‌بن سراج‌الدین جوزجانی معروف به ـ (منهاج سراج) نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم است واوکتاب خود را به‌سال ۶۵۸ هجری به‌پایان برد. دیگر کتاب (نظام‌التواریخ) تألیف قاضی ناصرالدین بیضاوی دانشمند بزرگ قرن هفتم هجری است که به‌سال ۶۷۴ هجری نوشته شده است.

چند سالی بعد از این تألیفات حمدالله‌بن ابی‌بکربن‌احمد مستوفی قزوینی کتاب مشهور خود یعنی (تاریخ گزیده) را به‌سال ۷۳۰ هجری در تاریخ عمومی جهان نوشت . این کتاب از باب اشتمال براطلاعات و مطالب گوناگون وپرمایهٔ تاریخی بسیار قابل توجه ومورد مراجعه است .

از کسانی که در دورهٔ تیموری‌کار اینگونه مورخان را دنبال کرده‌اند پیش از همه باید شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله معروف به(حافظ ابرو) را ذکر کرد. وفات او به‌سال ۸۳۳ هجری اتفاق افتاد و او صاحب کتاب معتبر (زبدةالتواریخ) وکتاب (مجمع‌التواریخ سلطانی) است.

مورخ بزرگ دیگر از همین دوره (فصیحی خوافی) مؤلف (مجمل ـ

التواریخ) است که آن را به‌سال ۸۴۹ به‌پایان برده و به‌شاهرخ پسر تیمور تقدیم کرده است.

در پایان دورهٔ تیموری مورخ بزرگی‌می‌زیسته به‌نام محمدبن‌خاوند شاه مشهور به (میرخواند) متوفی به سال ۹۰۳ هجری. وی کتاب معروف (روضة الصفا) را در شش مجلد نوشت و نوادهٔ دختری وی یك جلد بر آن افزود.

اما نوادهٔ (میرخواند) یعنی (غیاث‌الدین خواندمیر) (متوفی به سال ۹۴۱ هجری) کتاب معتبر (حبیب‌السیر) را در تاریخ عمومی تا پایان حیات شاه اسماعیل صفوی‌نگاشت. (روضة‌الصفا) و (حبیب‌السیر) را می‌توان دو کتاب از مهمترین تألیفات مورخان ایرانی در قرنهای متأخر ومتضمن اطلاعات کثیر در تاریخ عمومی خاصه تاریخ عمومی ایران شمرد. کتاب معروف دیگر خواندمیر (دستورالوزراء) نام دارد. تاریخ معروف دیگر این عهد (تاریخ الفی)است که حاوی وقایع هزار سالهٔ اسلام و ممالك اسلامی است که به‌فرمان اکبر شاه در سال ۹۹۳ هجری تألیف آن آغاز شد و بعداً در سال ۱۰۰۰ هجری و ۱۰۲۱ هجری در آن تجدید نظری صورت گرفت. ذیلاً نام عدهٔ دیگری از همینگونه تواریخ نقل می‌شود:

(تاریخ بناکتی) تألیف ابوسلیمان داودبن محمد بناکتی (متوفی: ۷۳۰ هجری)، (فردوس التواریخ) تألیف ابن‌معین ابرقوهی (سال تألیف ۸۰۸ هجری)، (منتخب‌التواریخ) تألیف‌معین‌الدین‌نطنزی (از عهد آدم تا بعد از عهد تیمور)،(لب التواریخ) تألیف یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی شامل وقایع تا سال ۹۴۸ هجری.

(جهان آرا)تألیف‌قاضی احمدغفاری قزوینی شامل وقایع تاآغاز دورهٔ صفوی (متوفی: ۹۷۵). (روضة‌الطاهرین) معروف به تاریخ طاهری تألیف طاهر سبزواری شامل وقایع عالم تا سال ۱۰۱۴ هجری.

(زینةالتواریخ) تألیف میرزا محمد رضا منشی‌الممالك تبریزی و عبدالکریم‌بن علی‌رضا اشتهاردی شامل وقایع ازآغاز تاسال ۱۲۲۱هجری.

(منتظم ناصری) تألیف محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه از رجال عهد ناصرالدین شاه قاجار ازآغاز اسلام.

دستهٔ دیگری از تواریخ به نثر فارسی موجود است که اختصاص به سلسله‌های معینی ازپادشاهان دارد:

یکی‌ازمهمترین کتب‌فارسی دراین زمینه (تاریخ‌بیهقی) است ازابوالفضل

محمدبن حسین بیهقی. وی کتاب خود را دربارهٔ تاریخ سلاطین غزنوی از آغازدولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم‌بن مسعود ترتیب داده بود که اکنون فقط قسمتی از آن موجودست.

ابوالفضل بیهقی درسال ۳۸۵ هجری ولادت یافت ودرسال ۴۷۰ بدرود حیات گفت.

کتاب مهم دیگری ازعهد غزنویان داریم به‌نام (تاریخ یمینی) ازابونصر عتبی (متوفی۴۲۷هجری). این کتاب به‌زبان عربی تألیف شده وشامل وقایع اواخرعهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی واطلاعات سودمندی دربارهٔ این‌دوره است. (تاریخ یمینی) را ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفـادقانی در سال ۶۰۳ هجری باانشائی متکلف به نثر فارسی درآورد.

دربارهٔ آل سلجوق مآخذ بیشتر وبهتری دردست داریم:

ازجملهٔ این کتب کتاب (سلجوقنامهٔ) ظهیرالدین نیشابوری است کـه پیش از سال ۵۸۲ هجری تألیف شده است.

دیگرکتاب (راحةالصدور و آیةالسرور) است تألیف ابوبکر محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی که درخدمت سلاجقهٔ عراق می‌زیست وبعد از سال ۵۹۰ به آسیای صغیر نزد غیاث‌الدین کیخسروبن قلج ارسلان از سلاجقهٔ آن دیار رفت و (راحةالصدور) را درسال ۵۹۹ به نام او تألیف نمود.

کتاب خوب دیگری ازهمین دوره در دست است به نام (مسامرةالاخبار ومسایرةالاخیار) تألیف محمودبن محمد معروف به‌کریم آق سرایی‌که آن را درسال ۷۳۴ هجری به‌پایان رسانید. (الاوامرالعلائیه) معروف به(تاریخ‌ابن‌بی‌بی) تألیف نـاصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بـه (ابن‌البیبی) نیز از کتابهای مربوط به‌سلجوقیانست. (سلجوقیان‌وغز) درکرمان نام تألیف دیگری است از این دوره از مؤلفی بنام محمدبن ابراهیم که تا حدود سال ۱۰۲۵ هجری زنده بوده است. (سیرة جلال‌الدین) و (نفثةالمصدور) دو اثر معروف است از(محمد نسوی). (سیرة جلال‌الدین) به‌عربی بوده وگویا درهمان قرن هفتم کسی آن را بانثرمنشیانه به‌پارسی درآورد و استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی آن را درسال ۱۳۴۴ شمسی بامقدمه وتعلیقات مفصل طبع کرده است. نسوی، (نفثةالمصدور) را در سال ۶۳۲ به نثر مصنوع و آراسته به امثـال و اشعارعربی وفارسی تألیف کرد. این کتاب به تصحیح وتحشیهٔ محقق گرانمایه آقای دکتر امیرحسن یزدگردی استاد محترم دانشگاه تهران به‌طبع رسیده است.

(تاریخ جهانگشای جوینی) تألیف عطاملك جوینی(متوفی۶۸۱هجری) یکی از مهمترین تواریخ دورهٔ مغول است. این کتاب در سه مجلد در شرح ظهور چنگیز و احوال وفتوحات او ودر تاریخ خوارزمشاهان و حکام مغولی ایران وفتح قلاع اسماعیلیه نوشته شده است. (وصاف‌الحضره شیرازی) ذیلی براین کتاب نوشته که به(تاریخ وصاف) شهرت دارد وتاوقایع دورهٔ اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶هجری)را دربردارد.

(تاریخ آل مظفر) تألیف محمود کتبی است که از ابتدای حال این سلسله تاتسلط تیمورگورکان برفارس بشرح درآن آمده است.

از تواریخ معروف عهد تیموری باید (ظفرنامه) از نظام‌الدین شامی و (ظفرنامهٔ تیموری) از شرف‌الدین علی یزدی (متوفی ۸۵۸هجری) را نام برد.

کتاب معتبر دیگر دربارهٔ دوره تیموری کتاب مشهور (مطلع‌السعدین) است ازکمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ هجری).

ازکتب دورهٔ صفوی کتابهای نامبرده در ذیل دارای شهرت و اهمیت فراوان است:

(تذکرهٔ شاه طهماسب) بهقلم شاه طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴هجری).

(احسن‌التواریخ) ازحسن‌بیگ روملوکه از رؤسای لشکری شاه‌طهماسب ومحمد خدابنده بود.

(عالم‌آرای عباسی) تألیف اسکندربیگ منشی شاه‌عباس بزرگ (۹۸۵-۱۰۳۸هجری) است‌که به سال ۱۰۴۳هجزی درگذشت.

دربارهٔ حوادث میان عهد صفویه و تشکیل دولت قاجاری کتابهای (جهانگشای نادری) و (درهٔ نادره) ازآثارمیرزا مهدی خان منشی استرابادی و(مجمل‌التواریخ) ابوالحسن گلستانه و(گیتی‌گشای) میرزا محمدصادق نامی وذیل آن به قلم عبدالکریم شیرازی قابل ذکر است.

دربارهٔ قاجاریه غیراز (روضة‌الصفای ناصری) که ذیلی است بر(روضة‌الصفای خواندمیر) و مجلدی از (ناسخ‌التواریخ) کتب ومقالات متعدد در دست است.

گذشته ازاینها می‌توان ازپاره‌ای کتب جغرافیا و تواریخ محلی نیز نام برد مانند: تاریخ سیستان (مؤلف نامعلوم) که قرن چهارم تاوقایع سال ۷۲۵ هجری را شامل می‌شود.

(تاریخ بخارا) یا (مزارات بخارا) که اصلاً به‌تازی نوشته‌شده ومؤلف

آن ابوبکرمحمدبن جعفر نرشخی است. ابونصرقباوی دراوایل قرن ششم آن را به فارسی ترجمه ومحمدبن زفر آن را تلخیص کرد.

(تاریخ طبرستان) تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار. ظاهراً مؤلف در فتنهٔ مغول از میان رفته است. (تاریخ طبرستان و رویان) از سید ظهیرالدین مرعشی که تألیف آن درسال ۸۹۲ هجری ختام یافت.

در نیمهٔ دوم قرن ششم نویسندهٔ فاضلی در کرمان به تألیف چند کتاب سودمند دربارهٔ وقایع کرمان مبادرت کرد، وی افضل‌الدین ابوحامد کرمانی ملقب به‌افضل کرمان است. معروفترین آثاراو عبارتست از:

(عقدالعلی للموقف‌الاعلی) ـ (بدایع‌الازمان)ـ (سمط‌العلی للحضرة ـ العلیا).

(تاریخ بیهق) تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی است که در اواخر قرن ششم هجری نوشته شده است. دربارهٔ اصفهان ترجمه‌ای به فارسی از (محاسن اصفهان) تألیف (مافروخی) قابل ذکر است. همچنین تواریخی دربارهٔ قم و سمرقند و کاشان و یزد و هرات و غیره تألیف گردیده است.

کتاب مشهور(حدودالعالم‌من‌المشرق‌الی‌المغرب) ازکتب معتبرجغرافیا ومخصوصاً حاوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ آسیای مرکزی است که در سال ۳۷۲ تألیف گردیده است. از این کتاب و نظایر آن دربخش دیگری تحت عنوان (کتب جغرافیایی وسفرنامه‌ها) ازهمین مجموعه سخن خواهد رفت.

برخی ازتواریخ احتصاصی نیزمربوط است به‌تاریخ حضرت محمد(ص) وخلفا وائمه. مانند (تاریخ‌فتوح‌ابن اعثم کوفی) که درسال ۵۹۶ توسط‌محمدبن احمدالمستوفی از عربی به فارسی ترجمه شد. تواریخ سلاطین دهلی وشاهان مغولی هند و تواریخ افغان نیزهمه دارای اهمیت فوق‌العاده و درخور مطالعه است.

دراین مجموعه تنها به‌انتخاب قسمتهایی ازچند تاریخ مهم ومعتبر بسنده شده است. امید است درآینده بافرصت بیشتر انتخابی بهتر صورت پذیرد. باشدکه مورد قبول دانش پژوهان بویژه جوانان و دانشجویان عزیز واقع شود.

از انتشارات رز ـ که این امرمهم را بعهده گرفته است ـ نیز باید سپاسگزاری کرد.

فروردین ماه ۱۳۵۰ اسماعیل حاکمی

تاریخ بلعمی یا ترجمهٔ تاریخ طبری

تاریخ بلعمی ترجمه‌ای‌است ازتاریخ طبری که اصل‌عربی آن موسوم است به (تاریخ‌الرسل والملوك) تألیف ابوجعفر محمدبن جریرالطبری متوفی درسنهٔ ۳۱۰ هجری.

وزیرمنصوربن نوح سامانی ابوعلی محمدبن محمد بلعمی فرزندابوالفضل بلعمی ، به امر منصوربن نوح به‌ترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود. ظاهراً ترجمهٔ این کتاب‌درسال ۳۵۲هجری آغاز شده است وپس‌از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این‌قدیمترین سند نثر فارسی‌است که به‌دست ما رسیده است.

تاریخ بلعمی به‌نثری‌شیوا وروان نگارش‌یافته وازبهترین نمونه‌های نثر دلاویز پارسی به‌شمار است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:

۱ـ سبك‌شناسی شادروان بهار، جلد دوم

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، آقای دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد اول

۳ـ گنجینه سخن، آقای دکتر صفا، جلد اول

خبر برگشتن ملك از حبشه

بەروزگار ابرهه[1] به یمن اندر مردی بود از فرزندان ملوك حمیر[2] از تبعان[3] پیشین، و نعمت از وی شده بود، و صبر همی کرد و خامش همی بود بدان قدر چیز که داشت، و نام او عیاض بود و کنیت ابومره و لقب ذویزن. و از بهر آنکه از فرزندان ملوك پیشین بود وی را حرمت داشتندی، و تعظیم کردندی. و اورا زنی بود نام او ریحانه از فرزندان علقمه آنکه اورا آکل‌المرار خواندندی، و ملك یمن سالهای بسیار اورا بود و اندر یمن زنی از او خوب‌روی‌تر و پارساتر نبود، و با عقل چنانکه ملك‌زادان باشند. و اورا از ذویزن پسری آمده بود و دو ساله شده، نام معدی کرب و لقب او سیف. مر ابرهه را خبر آن زن بگفتند، ذویزن را بخواند و گفت: اگر این زن را دست باز دارد واگر نه اورا بکشد. ذویزن آن زن را دست

---

(۱) ـ ابرهه ملقب به (الاشرم) حاکم حبشی‌یمن در حدود نیمهٔقرن ششم میلادی بوده است.

(حاشیه برهان قاطع‌آقای دکترمعین)

(۲) ـ بکسراول وسکون ثانی وفتح ثالث (=هاماوران)، شهر وناحیه‌ای در یمن، که در مغرب شهر صنعای امروزی بوده است.

(اعلام معین)

(۳) ـ جمع تبع بضم اول وتشدید وفتح ثانی(=تبابعه)، ملوك عرب یمن که نسبت آنان به‌حمیربن سبا می‌رسد

(اعلام معین)

باز داشت، و ابرهه آن زن را به زنی کرد، و به‌خانه برد، با آن پسر خرد و آن زن و پسر را همی داشت با عیالان خویش و سیف‌را چـون فرزند خویش داشتی. وسیف بزرگ شد و پنداشت که پدر وی ابرهه است وابرهه را این‌دوپسر یکسوم ومسروق، هردو از آن زن آمدند. و ذویزن چون زن ازو بستدند، وپسر، از غم به‌یمن نتوانست بودن و به‌زمین‌روم اندرشد و به‌نزدیك قیصر رفت و اورا آگه کرد که مردمان به‌یمن به‌چه سختی اندراند از حبشه و نسب خویش بگفت که من از حمیرم و از فرزندان تبع که ملك یمن چندین سال اورا بود، و سپاه از قیصر خواست ویاری تا ملك یمن بگیرد وقیصر را خراج دهـد و کاردان[1] او باشد آنجـا و ملك یمن با روم قیصر را بود. قیصـر اورا گفت: این ملك بر دین ترسایی[2] است و هم دین ما و ما بـر هم دین خویش سپاه نفرستیم و اگر برتو ستمی هست تا نامه دهم ترا تـا آن ستم از تو بردارد. ذویزن گفت: این ستم که بر من است به‌نامهٔ تو از من نیفتد. و از نزدیك او باز گشت، و روی به کسری نهاد ملك عجم انوشروان. و چون به حیره[3] رسید نعمان‌بن‌المنذر آنجا ملك بود از دست[4] انـوشروان، به بر او انـدر شد و نسبت خـویش او را بگفت، نعمان پدرش را بشناخت. ایشان‌هم از حمیر بودند از فرزندان ربیعة ابن‌النصر اللخمی‌الحمیری‌و گروهی گفتند: این‌ملك عمرو بن هندبود، و او نیزهم از دست انوشروان بود وهم از حمیـر یمن بود. پس این

---

(۱) = کاردار (۲)، مسیحی (۳) ـ شهری بود دریك فرسنگی کوفه. در زمان ساسانیان درآنجا ملوك لخمی‌سلطنت داشتند ودست نشاندهٔ ایران بودند
(۴) ـ ازدست، ازطرف

ملك عرب مر ذویزن را بر کرد[۱] و ازحال‌او بپرسید، و او قصهٔخویش اورا بگفت کـه بدو چه رسیده است. و گفت به در قیصـر شدم و ازو نومید باز گشتم. و اکنون به در کسری خـواهم شدن. نعمان گفت: من به‌سالی‌یك‌بار به‌در انوشروان شوم و یك‌ماه آنجا بباشم و بازآیم، تو بامن ایدر[۲] باش تا وقت شدن[۳] من بود، ترا باخویشتن‌پیش او برم ذویزن به‌در این ملك عرب بنشست، چون وقت شدن او ببود، با وی به‌در کسری برفت. و چون آنجـا رسید ملك عـرب پیش شد و رسم خدمت بگزارد، و روزی چند حدیث او نکرد، تا کسری بااوگستاخ[۴] گشت، چنانکه به‌طعام خوردن و به‌صید شدن وچوگان با او بود. پس قصهٔ ذویزن با کسری‌بگفت واز محل و بزرگواری‌او اندر یمن اورا آگه کرد و گفت: ملك یمن‌پدران او را بود ازتبّعان پیشین، وبگفت که با من‌ایدرآمده است. کسری بفرمود تا اورا بار دادند. وانوشروان برتخت زرین نشست، چهار پایهٔ او از یاقوت، وفرش اودیبای زربفت وتاج او زرین بود... پس چون ذویزن اندر آمد وآن تاج بدیـد و آن بزرگی وآن هیبت بدیدمتحیرشد، اورا بر گرفتند. چون‌نزدیك انوشروان شد آن ملك عرب پیش تخت انوشیروان نشسته بود. وجز وی کسی اندر مجلس ننشسته بود ملك عرب‌مر ذویـزن‌را برتـر از خویشتن بنشاند. انوشروان دانست که‌او مردی بـزرگ است. اورا فراتر خواند و به‌زبان اورا بنواخت، و نیکویی کـرد. چون بنشست اورا پرسید که حال تو چیست و به‌چه حاجت آمدی ازین راه دور،

---

(۱) ـ برکردن: نیکی کردن (بر، بکسراول و تشدید راء عربی و بمعنی احسان ونیکی است) (۲) ـ اینجا (۳) ـ رفتن (۴) ـ گستاخ: مأنوس

از قصهٔ خویش‌مرا آگاه کن؟ ذویزن چون از ملك این بشنید، از آن مرتبت که نشسته بود فراتر آمدو به‌میان مجلس آمد پیش‌روی امیر، و به‌هر دو زانوی اندر آمد، وسخن گفت و بر ملك ثنا گفت، واز عدل و داد او اندر جهان یاد کرد. پس اورا گفت: ای ملك پسر فلان بن فلانم وتا تبع بزرگ نسبت خویش بگفت، ما مردمانی بودیم که ملك یمن اندر خاندان ما بود. پس از دست پدران من ملك بشد. و سپاه حبشه بیامدند و ملك از ما بستدند و مارا ذلیل کردند و بر رعیت ستم کردند و ما بدان خواری از پنجاه سال باز صبر کنیم و به در ما رعیت ما همی صبر کنندتا کار ما آنجا رسید که نیز[1] صبر نماند. و بر ما ستمها رسید از خون و خواسته و حرمت، که اندر مجلس ملك شرم دارم به گفتن و آن‌را به‌زبان گردانیدن، واگر ملك به‌حقیقت‌بداندی که با ما چه رسیده است از عدل وفضل چنان آمدی که مارا فریاد رسیدی، واز دست‌آن بیدادگر برهانیدی، هرچند ما به‌در او نیامدمانی و از وی اندر نخواستیمی[2]، و امروز من به‌امید به در ملك آمدم به‌زینهار، و از وی همی‌فریاد خواهم، اگر ملك بیند، به بزرگی امید مرا راست کند و مرا فریاد رسد به‌سپاهی که با من بفرستد تا من آن دشمن را از پادشاهی خود برانم وآن رعیت را برهانم، وآن ملك با ملك عرب پیوسته شود و مملکت او از حد مشرق تا مغرب برسد، وآن خلق را از آن بندگی بخرد، و به‌عدل خویش آزاد کند و باز جایگاه آورد، و مرا و اهل بیت مرا از جملهٔ بندگان خویش کند و

---

(۱) ـ نیز در اینجا به‌معنی دیگر است (۲) ـ نوعی جملهٔ شرطی است که در قدیم معمول بوده است (به‌آخر فعل و جزای شرط یاء می‌افزودند)

قوت خویش که خدای تعالی او را داده است برما صدقه کند، چنانکه ازفضل‌خود سزد. ملك عجم‌را این سخن خوش‌آمد وبرودلش بسوخت وچشمش پرآب شد. و ذویزن پیر بود و ریشش سپید. ملك‌اوا گفت: ای پیر نیکو سخن گفتی و دل مرا سوزان کردی، و چشم مرا پرآب کردی، ودانم‌که تو ستم رسیده‌ای، و این سخن از دل گفتی، و لیکن ازحکم خدای‌وعدل وسیاست چنان‌آمد که ملك‌نخست مملکت‌خویش نگاه دارد، پس دیگر ملك‌طلب کند، و این زمین تو از پادشاهی من سخت‌دور است و میانهٔ بادیه است وزمین حجاز، و از دیگرسو دریا است وخطر، واین سپاه سوی بادیه فرستادن هلاك‌کردن، وسوی‌دریا مخاطره بود، و مرا اندرین تأمل بایدکردن. و این پادشاهی من و خواستهٔ من پیش تواست، اندرین جای بباش، و پادشاهی بردار و هر چیز که ما راست از ملك وخواسته و نعمت با ما همباز[1] باش. و ملك بفرمود که اورا فرودآرند جایی نیکو و ده‌هزار درم دهندش. چون درم بدو دادند و او درم پیش گرفت و از در ملك بیرون شد، درم همی ریخت و مردمان همی‌چیدند، چون به‌خانه رسید باوی چیزی نمانده بود و با انوشیروان آن خبر برداشتند، او گفت شاید بودن که این ملك‌زاده است که همت بزرگ دارد. و دیگر روز چون‌مردم‌را بار داد اورا نیز بار داد و گفت: به‌عطای ملوکان چنان نکنند که تو با درم کردی از خواری.

گفت: من‌آن‌راشکرخدای کردم بدان که روی‌ملك مرا بنمود وآواز او مرا بشنوانید و زبان من با او به‌سخن آورد، واز آنجا که

(۱) ـ همباز=انباز، شریك

من برفتم خاك وی زر و سیم است که اندران زمین کوههاست و کوه نیست که اندر آن کوه کان زر نیست یا کان سیم، چون من از در ملك باز گردم و یاری و نصرت ملك با من بود، اگر عطا با من نبود مرا حسرت و درد دل کمتر بود. ملك را دل برو بسوخت، اورا گفت: از در باز مگرد و صبر کن تا اندر حاجت تو بنگرم و ترا چنان باز گردانم که تو خواهی، و اورا نیز عطا داد، و بزرگ گردانید ذویزن بردر انوشیروان ده‌سال بماند و اورا خوش می‌داشت وهم آنجا بمرد. وپسرش به کنار ابرهه با پسران او بزرگ شد، و اورا وپسران خویش را یکی داشتی به‌مرتبت و جاه و مملکت. و سیف اندیشید که ابرهه پدر اوست.

چون هلاك شد یکسوم به ملك بنشست، وسیف را با برادرش مسروق یکی داشتی به‌مرتبت. ویکسوم چهل سال اندر ملك ببود، پس بمرد، ومسروق به‌ملك بنشست وسیف‌را خوارتر داشتی. پس یك روز با سیف جنگ کرد، و اورا گفت: لعنت برتو باد و بر آن پدر باد که از پشت او سیف آمد!

پس سیف به‌خانه اندر آمد، مادر را گفت: ای مادر پدر من کیست؟ گفت: ابرهةالملك و مرا جز وی شوی نبوده است. گفت: دروغ گویی که امروز مرا مسروق دشنام داد وپدر مرا لعنت کرد، و کس پدر خویش را لعنت نکند اگر چیزی ندانستی اندر نسب، مرا او این سخن نگفتی. و شمشیر برگرفت، و اورا گفت: مرا راست بگوی که پدر من کیست و یا خویشتن را بدین شمشیر فرو هلم و خویشتن را بکشم. مادرش بگریست و دست او بگرفت و شمشیر از

وی بستد، و نام پدرش وستدن اورا از پدرش و رفتن نـزد کسری و مردنش هم آنجا، راست بگفت. چون سیف این بشنید شمشیر از مادر بستد، و مادر را بدرود کـرد، و از یمن برفت، و خواست کـه سوی کسری انوشیروان شود باز مـرگ پدرش را یاد کـرد، سوی قیصر برفت و پیدا کرد سختی و جور که بـر یمن است از حبشه، و نصرت خواست، و سپاه خواست. قیصر گفت: ایشان هم‌دین منند و ما بر هم‌دینان خویش سپاه نفرستیم، اگر خواهی تا ترا نامه دهیم تا اگر ستم کسی برتوهست از تو بر گیرد وپدر تو یك‌بار آمده بود اوراهمچنان جواب داده بودم. سیف گفت: اگر دانستمی که پدر من ازتو نومید باز گشته بود، من خود بدین ملك نیامدی؛ واز آنجا برفت و روی به‌کسری نهاد، گفت: اگر ازوی نصرت یابم و سپاه یابم، و اگر نه بر سر گور پدر نشینم تا بمیرم. وچون به‌در کسری آمد یك‌سال به‌در او بماند. وهرروز بامداد بر درکسری بنشستی تاشب، بعد ازآن به‌گور پدر شدی و بگریستی وهم آنجا بخفتی...

چون سرسال ببود یك‌روز کسری انوشیروان برنشست، چون به‌در سرای بیرون آمد، سیف بر پـای خاست، و گفت سلام بر ملك عزیز بزرگوار، از ملك‌زادهٔ ذلیل و خوار و بیچاره و به اومید ملك بر در او یکسال باز مانده، باز سیف برخاست و گفت: ای ملك عادل و دادگر، داد تو به‌همه جهان گسترده، بنده را سوی تـو حق میراث است، به‌فضل خویش داد من ازخویشتن بده. کسری به‌سرای اندرشد وفرود آمد و اورا اندر خواند و گفت: ای‌جوانمرد ترا نزد من چـه حق است؟ گفت: من پسر پیر یمانی‌ام که به درتو آمد و از تو سپاه

خواست و نصرت خواست بر دشمنان خویش تا ملك خویش بستاند،و اورا وعده کردی ده‌سال صبر کرد وبمرد، و آن وعده که ملك کرده بودش مرا میراث است نزدیك ملك، باید که ملك به‌فضل خویش آن وعدهٔ خویش راست کند. کسری را دل بدو بسوخت. گفت: ای پسر راست گویی بنگرم به‌کار تو، تو نیز صبر کن، وبفرمود که ده هزار درم دهیدش . بدو دادند و از در او بیرون شد و بدره[1] همی‌ریخت و مردمان بر می‌چیدند چون به‌خانه رسید هیچ نمانده بود. دیگر روز کسری اورا گفت: چرا این درم بریختی؟ گفت: ای ملك از آن شهر که من بیامدم خاك وی درم است، این درم اینجا ایدر بدان ریختم تا چون ملك مرا نصرت کند وملك باز یابم چنان کنم چنانکه خاك این شهر همه درم گردد. کسری گفت: گواهی دهم که پسر آن مردی که پدرت همچنین کرد،وبر او عتاب کردم،چنین جواب داد، اکنون صبر کن‌تاحاجت‌تو روا کنم.دیگر روز ملك‌همهٔ سرهنگان را گرد کرد، و وزیران وموبدان را گفت: چاره نیست مرا تا این جوانمردرا نصرت کنم و نتوانم سپاه خویش‌را خطر کردن، تدبیر بکنید. کیست ازاین سپاه که خویشتن مرا بخشد و برود؟ همه خامش شدند و کس پاسخ نداد. موبد موبدان گفت: مـراین را تدبیر آنست اگرملك بفرماید تا بگویم. گفت: بگوی. گفت: ملك را به‌زندان بسیار کس است که بروی کشتن واجب است. ایشان را بفرست اگر کشته شوند خود از ایشان برهی. و اگر ظفر یابند پادشاهی ترا شود، و ایشان را عفـو کنی. انوشیروان گفت: نیکـو گفتی. و این سخن صـواب است. به

(۱) ـ بدره: کیسه پول

به‌زندانیان نگاه‌کرد، هشتصد مرد یافت که بر ایشان کشتن واجب شده بود، ایشان‌را بیرون کرد وسوی دریا فرستاد تا آسان‌تر بود، وهشت کشتی کرد و به‌هر کشتی صد مرد بنشاند. و مـردی بود اندر جملهٔ سپاه وی، پیری هشتاد ساله، نام‌او وهرز و به‌عجم اندر ازو تیراندازتر نبود، وانوشیروان اورا به‌هزار مرد داشتی[1] به‌جوانی، وهر کجا اورا بفرستادی گفتی هزار مرد سوار را فرستادم. و ضعیف شده بـود، و از کار مانده و ابروان برچشم افتاده، اورا بخواند و بر آن لشکر سالار کرد، وبفرستاد، و آن هشتصد مرد همه تیراندازان بودند، ایشان را همه سلاح داد وبه کشتیها اندر بفرستاد، و سیف را با ایشان بفرستاد. برفتند، چون به‌میان دریا رسیدند دو کشتی بادویست مرد غرقه شد، وآن شش کشتی با ششصد مرد بماند، وسیف باو هرز بماند، و برفت تا به‌شهر عدن از شهرهای یمن برلب دریا. از دریا بر آمدند و ملك مسروق را خبربردند، جاسوسی بفرستاد، چون جاسوس بیامد وعدد ایشان بدانست، برفت و مسروق را بگفت. مسروق را عجب آمـد، کس فرستاد به‌سوی و هرزکه من دانم که غلط کردی[2]، و این کودك سیف ذیزن‌ترا و ملك عجم را بفریفت، وتو مردی پیری، و با تجارب، اگر مقدار سپاه من بدانستی تو با این مقدار سپاه اینجا نیامدی، و رنج بسیار بر گرفتی، ومن ننگ دارم با این‌مقدار مردم که تو داری حرب کردن، اگر خواهی که باز گردی ترا آزادی دهم وباز گردانم به‌نیکویی، و اگر خواهی با من باشی تـرا و آنکه با تواند بپذیرم

(۱) ـ اورا به‌هزار مرد داشتی، اورا معادل هزار مرد به‌حساب می‌آورد
(۲) ـ یعنی اشتباه کردی

ونیکو دارم. وهرز اورا پیغام فرستاد که مرا یك ماه زمان ده‌تا تدبیر کنم و بدین آن خواست کـه تا سپاه و اسپان بیاسایند و حـرب را بسازند[1] ملك گفت: نیکو گفتی.

پس اورا زمان داد وعلف[2] فرستاد نپذیرفت. گفت: بود که مرا با تو جنگ باید کردن، و چون علف تو خورده باشم حرمتها افتد و حقها واجب شود، که من با تو حرب نتوانم‌کردن، اگر باز گردم یا صلح کنم آن گاه علف تو بپذیرم. وهرز ببود ومدتی بیاسود، وسلیح[3] تیز کرد و راست کرد. پس‌سیف را گفت: هرچه اندر یمن ازفرزندان حمیر وفرزند کان تبعانندچه مایه توانی گرد کرد؟ سیف گفت: هرچه هستند مردانی مرداند[4] وسوارانی تمام یا با اسبان تازی، همه گـرد کنم و دامن خویش با دامن تو ببندم، اگرظفر یابی باتو باشم واگر کشته‌شوی با تو باشم. وهرزگفت: انصاف دادی. پس سیف به‌حمیران کس فرستاد، همه سوی او آمدند و مقدار پنج هزار مـرد با او گـرد آمدند. چون زمان داده بگذشت، مسروق و هرز را کس فرستاد که چه تدبیر کردی؟ گفتا تدبیرحرب. و مسروق را پسری‌بود اورا گفت: ای پسر من ننگ دارم پیش این اندکی مردم شدن و توبیرون شو و با ایشان حرب کن، و ده هزار مرد ببر. وچون ظفریابی هرچه آنجا است ازیشان و ازحمیریان همه‌را پاك بکش، وهرکه از عجم یابی همه را بکش، پس‌پسر مسروق بیامد،وهرز را نیز پسری‌بود، بفرستادبااین تیراندازان عجم‌وبه یمن پیش‌از آن کس تیرانداختن نـدیده بود.

(۱) ـ حرب را بسازند،مهیای جنگ‌کردن شوند (۲) ـ علف دراینجا بمعنی توشه وآذوقه (آذوقه) است (۳) ـ سلیح : سلاح وابزار جنگ
(۴) ـ مردان مرد : مردان دلیر و شجاع

پس هردو لشکر برابر آمدند وعجم به‌یك بار تیرباران کردند. سپاه حبشه باز گشتند از سهم آن تیرباران، و بسیار کس به تیر کشته شدند، وپسر مسروق را یك تیر برسر او آمد و بکشت، و پسر وهرز ازپس لشکر حبشه برفت و اسپش بکشید و اورا اندرمیان لشکرحبشه برد، و ایشان همه بروی گرد آمدند و اورا بکشتند، و از سپاه عجم بس کشته نشد، زیرا که سپاه حبشه به‌حرب وشمشیر جنگ کنند. مسروق از درد پسر غم آمدش، و عزم حرب کرد و هرز از درد پسر حرب کردن عزم کرد، وآتش اندر زد وهمه کشتیها بسوخت، وهر که را ازیشان جامه بود جز آنکه بر تن ایشان بود همه بسوخت، وهرچه طعام بیشی بود جزیك‌روزه به‌دریا اندر افکند، و آن ششصد مرد عجم را گرد کرد و گفت:

کشتیها از بهر آن سوختم تا همه بدانید که شمارا باز پس‌شدن راه نیست و بدان سبب جامه‌ها بسوختم تا اگر دشمن ظفر یابد برما اورا چیزی نرسد، و افزونی طعام یك‌روزه از بهر آن به‌دریا افکندم تا هر کسی بداند که اورا اندرین جهان جز یك‌روز زندگانی نیست. اگر حرب کنید زندگانی فزون شود و نعمت یابید، مرا گویید که حرب کنید یا نه؟ و اگر حرب نکنید من خویشتن را به‌دست دشمن اندر نیفکنم تا مرا بکشد و لیکن خویشتن را به‌شمشیر فروهلم تا خویشتن را به‌دست خویش کشته باشم. پس شما بنگرید تاکار شما از پس من چگونه بود؟ ایشان همه با وی بیعت کردند وسوگند خوردند که با او حرب کنند تا جان با ایشان است. چون دیگر روز ببود ملك مسروق با سپاه پیش آمد صدهزار مرد از حبشه. و هرز یاران‌را

بفرمود تا صف بر کشیدند و کمانها بزه کردند[۱] و کمان وی جزوی کس نتوانستی کشیدن و بهزه کرد، و عصابه[۲] بخواست و ابروان بر پیشانی بست، وچشمش ضعیف شده بود، ایشان را گفت: ملك را ازدور به من نمایید. گفتند: آنکه برپیل نشسته است وتاج زرین برسر نهاده است چون خودی و برمیان تاج، میان پیشانی ملك یاقوتی است سرخ همی‌تابد چون آفتاب، وهرز آن یاقوت را از دور بدید، گفتا: صبر کنید که پیل مرکب ملوك است تا از وی فرود آید، زمانی ببود[۳]، گفتند: از پیل فرودآمد و بر اسپ نشست: گفت: اسپ نیز مرکب عزت است. زمانی ببود، از اسپ فرود آمد و بر استری زینی نشست.

گفت: اکنون کمان مرا دهید که استر پسر خر است و خر مرکب ذل است کمان بر گرفت وتیر برنهاد، گفتا: قبضهٔ کمان من برابر آن یاقوت کنید که بر پیشانی اوست بهتاج اندر، چون من تیر بیندازم و سپاه ازجای نجنبید، دانید که تیر من خطا کرد و نیافت،شما نیز ازجای نجنبید، و تیری دیگر سبك مرا دهید، و اگر ایشان از جای نجنبند و گرد وی اندر آیند بدانید که تیر یافت و ایشان بدو مشغول شدند، شما جمله تیرباران کنید، پس حمله کنید. پس دست‌او برابر یاقوت بنهادند و او کمان بکشید بهنیروی خویش تمام، و تیر

---

(۱) ـ سابقاً معمول بوده که پس‌از تیراندازی زه را می‌گشودند تاکمان قابلیت ارتجاع خود را ازدست ندهد و چون احتیاج به تیراندازی داشتند زه را در کمان می‌کردند (معین)

(۲) ـ عصابه، (عربی. بکسراول)، پارچه‌ای که برپیشانی بندند، دستار

(۳) ـ یعنی مدتی گذشت

بینداخت و آن تیر راست بر آن یاقوت زد و به‌دو نیم شد و به‌تاج اندر شد، و پیشانی ملك اندر یافت و به سرش بگذشت، ومسروق بیفتاد و سپاه از جای جنبیدند و گرد وی اندر آمدند، و سپاه عجم تیر باران کردند، وخلقی به‌تیر بزدند و سپاه از جای اندر آمدند، وسپاه حبشه هزیمت شد[1] و عجم برایشان حمله کردند و همی کشتند. سیف و هرز را گفت: بدین سپاه حبشه اندر حمیر وخویشان من واز ملك‌زادگان من بسیارند، و از عرب که ایشان به‌ستم و بیچارگی با ایشان بودند، بفرمای تا ایشان‌را نکشند، وحبشه کشند، وهرز بفرمود که جزسیاهان را مکشید. آن روز همی کشتن کردند تا از سپاه حبشه بس کس نماند، وخون چون جوی همی‌رفت وسرهای حبشان می‌برد...

پس نامه کرد سوی انوشیروان به‌فتح، انوشیروان نامه کرد که ملك یمن به‌سیف بسپار و خود بازآی: وهرز سیف‌را به‌ملك بنشاند،و تاج بر سر او نهاد، و به‌ملك بروی سلام کرد، و تدبیر رفتن کرد.و سیف وهرز را چندان خواسته داد که وهرز اندرآن خیره بماند، و بر دست او به‌سوی انوشروان بسی خواستهٔ بی‌اندازه فرستاد. و هرز به کشتی‌اندر نشست وسوی انوشروان بازگشت، و سیف به‌ملك بنشست وآنجا به‌صنعا کوشکی[2] بود آن‌را غمدان خواندندی، آن را ملوك حمیر وتبعان بنا کرده بودند، وپدران سیف آنجا نشستندی، و برسر آن منظره بود و اندر جهان آن بنارا همتا نبود. سیف بر آن منظر بنشست به‌غمدان و ملك بروی‌راست بیستاد، وهر که را ازحبشه‌بیافت

---

(۱) ـ هزیمت شدن، شکست خوردن و فرار کردن

(۲) ـ کوشك. به‌ضم اول وسکون ثانی و ثالث، قصر، کاخ

و از آن همه سپاه، بکشت و سیاه عرب و یمن و حمیر بروی گرد آمدند، و گروهی از آن حبشه اندك زنده بماندند و ایشان را پیش خویش به بندگی به‌پای کرد، و بر دراو بودندی و چون بر نشستی پیش وی اندر برفتندی با چوبها چنانکه رسم حبشه بود، و ایشان را جز دربانی و دویدن چیزی نفرمودی و عرب و حمیر را دیوان نهاد و به‌هرشهر از یمن و بیرون کار داری بفرستاد و امیری و تا زمین حجاز و بادیه و زمین عرب سوی او آمدند به‌تهنیت و شادی و گروهی ازعرب اورا شعر گفتند بمدح و تهنیت، و عبدالمطلب با مهتران قریش سوی او آمدند تهنیت را. و اوهروفدی[1] را بر کردی و هر شاعری را عطا دادی و باز گردانیدی ...

حدیث سیف ذی‌یزن

چون سیف ذی‌یزن به‌ملك بنشست، از حبشیان هیچ کس را دست باز نداشت، مگر پیران ضعیف و کودکان خرد، که سلیح بر نتوانستندی داشتن و زنان، و اگر نه دیگران را همه به‌شمشیر بگذاشت. وسالی بر آمد، سرسال رسولی فرستاد سوی انوشروان با خواستهٔ بسیار و آن جوانان حبشه که بر در او بودندی، چون سیف بر نشستی پیش او با حربتها[2] بدویدندی و خدمت وی کردندی و روز و شب تن به بندگی بدادندی و ایشان را نیکو همی داشت تا ایمن شد بر ایشان روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندرهمی دویدند

---

(۱) - وفد. (عربی به‌فتح اول وسکون ثانی وثالث)، گروه، وارد شوندگان
(۲) - حربت = حربه، (ابزار جنگ)

و او تنها ازپس اسپ بدوانید وپیادگان ازو باز ماندند، این‌حبشیان با اسپ اوهمی دویدند. چون سپاه ازوی دور شد گرد وی اندر آمدند و اورا بهمیان اندر گرفتند و بکشتندو آن سپاه بپرا کندند، وحبشیان از هر چهارسو سر بر کردند و گرد آمدند و از حمیران و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند وبسیار روزگار بر آمد و کس بهملك ننشست، و کس‌را طاعت نداشتند، وهمه یمن چنان کشتن همی کردند. خبر به‌نوشروان شد، سخت تافته شد[1] و باز و هرز را به‌یمن فرستاد با چهار هزار مرد، و بفرمود که هر که به‌یمـن اندر است از حبشه همه‌را بکش، پیروجوان ومرد وزن وبـزرگ و خرد و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است چنانکه آن حبشیان بود و بدانی که آن از حبشیان یا از فرزندان ایشان است همه‌را بکش، وهر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد یا با ایشان میل دارد همه‌را بکش، تا به‌یمن اندر از حبشه کس نماند ونه از آن کسان‌که میل با ایشان کنند.

وهرز به یمن آمد، همچنین کرد، و نامه کرد به‌نوشروان، که آنچه ملك بفرمود بکردم، و یمن را پاك کـردم از حبشه و از نسل ایشان، واز هواخواه ایشان. انوشروان بدو نامه کرد و ملك یمن‌بدو داد. وهرز چهارسال ملك یمن بود، پس بمرد، و پسری ماند اورا نام مرزبان. انوشروان‌ملك یمن به‌مرزبان دست باز داشت. وهرز هرسال خراج یمن به‌نوشروان فرستادی، و این مـرزبان همچنان. پس آن مرزبان بمرد، پس‌از سالی چند پسری‌آمد اورا نام بنیجان. هرمز بن

(۱) ـ ازرده شد

نوشروان ملك یمن به‌بنیجان دست بازداشت، وچند سال ببود و بنیجان بمرد، اورا پسری ماند نام او خرخسره. هرمزد آن ملك بدو دست باز داشت، پس سالی چند ببود، هرمز بدین خرخسره خشم گرفت و کس فرستاد تا اورا به‌بندکرد، وازیمن به‌محفه‌ای[1] بر گردن مردمان بیاوردش. هرمز خواست که اورا بکشد، مردی از مهتران پارس که به‌دست او جامه‌ای بود از آن انوشروان که وقتی اورا به‌خلعت داده، بیاورد و برسر خرخسره برافکند، هرمز حرمت آن جامه انوشروان اورا نکشت، و اورا به‌زندان فرستاد و مردی بفرستاد به‌یمن نام او باذان، و این باذان ملك یمن بود. چون پیغمبر ما بیرون آمد به‌مکه، وباذان به‌عهد او بزیست پس بمرد، ومردمان یمن مسلمان شدند، و پیغمبرما ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بیرون آمد به‌مکه ومعاذ جبل آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کرد، و مسلمانی و نبی[2] و احکام اسلام بیاموخت ایشان را، وایشان بیاموختند وبشنیدند. و این همه حوادث که گفتیم از حدیث پیل تا حدیث مسروق‌بن ابرهه، این همه اندر ملك انوشروان بود، و همهٔ ملك انوشروان چهل و هشت سال بود. و عام‌الفیل آن گاه بود که از ملك انوشروان چهل و دو سال گذشته بود. و پیغمبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ عام‌الفیل ازمادر بزاد به‌ملك انوشروان. وبه‌وقت پرویز پسر هرمز بیرون آمد به پیغامبری ـ علیه افضل‌الصلات واکمل‌التحیات[3].

---

(۱) ـ محفه. (عربی بکسراول وفتح ثانی وتشدید وفتح ثالث)، تخت روان

(۲) ـ به‌کسر یا به‌ضم اول، قرآن=نبی=نوی

(۳) ـ برترین درودها وکامل‌ترین سلامها بر او باد!

تاریخ بیهقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ هجری‌در حارث‌آباد بیهق (سبزوار) تولد یافت واوایل عمررا درنیشابور به‌تحصیل علم‌گذرانید. بعدازکسب فضایل به‌دیوان رسایل‌سلطان محمود غزنوی راه‌جست‌و زیردست‌ابونصر مشکان‌به‌کارپرداخت.

بیهقی در عهد مودود و عبدالرشید جانشینان مسعود همچنان به‌خدمت ادامه می‌داد. وی اواخر عمر خودرا به‌انزوا گذرانید تا در سال ۴۷۰ هجری در غزنین درگذشت.

اثر معروف ابوالفضل بیهقی (تاریخ بیهقی) است درشرح سلطنت‌آل سبکتکین در سی مجلد که اکنون قسمتی از آن در بارهٔ سلطنت مسعودبن محمود و تاریخ خوارزم در دست است. تاریخ بیهقی‌ازکتب معتبرفارسی ودارای انشائی فصیح واستادانه وبسیاری اطلاعات تاریخی است.

اوراقی چند از این‌کتاب ارجمند را ـ که از روی طبع آقایان: دکترفیاض ودکتر غنی انتخاب گردیده ـ دراین دفتر می‌خوانید. *

---

* برای اطلاع بیشتر از احوال بیهقی و سبك تاریخ بیهقی مراجعه کنید به:

۱ـ سبك‌شناسی مرحوم بهار، مجلد دوم

۲ـ تاریخ ادبیات درایران، آقای دکتر صفا مجلد دوم

۳ـ گنجینهٔ سخن، آقای دکتر صفا جلد دوم

۴ـ تاریخ بیهقی، با حواشی مرحوم سعید نفیسی

۵ـ تاریخ بیهقی، طبع آقایان دکترفیاض‌ودکترغنی

۶ـ تاریخ بیهق، به‌تصحیح مرحوم بهمنیار

ذکر بقیهٔ احوال امیرمحمد پس از گرفتاری تا انتقال وی از قلعهٔ کوهتیز به‌قلعهٔ مندیش

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تکیناباد سوی هرات رفتند، من ومانندهٔ من که خدمتکاران امیر محمـد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده ودرخشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی‌داد که از پـای قلعهٔ کوهتیز زاستر[1] شویمی. و امید می‌داشتیم که مگر سلطان مسعود اورا بخواند سوی هـراة و روشنایی پدیدار آید. وهر روزی بر حکم عادت به‌خدمت رفتمی من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان پیر، و آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام[2] را باز گشتیمی و حاجب بکتکین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را ازما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به‌زیادت بود چنانکه اگر به‌مثل شیرمرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد ـ رضی‌الله عنه[3] ـ نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد.

یك روز بر آن خضراء[4] بلندتر شراب می‌خوردیم و ما در پیش

---

(۱) ـ زاستر، زانسوتر = از آن سوتر (۲) ـ نماز شام، نماز مغرب، غروب

(۳) ـ جملهٔ معترضهٔ دعائی‌است، که خداوند از او خشنود باد!

(۴) ـ خضراء ، گویـا آشکوب فوقانی ساختمان را می‌گفته‌اند (دکتر فیاض، بیهقی حاشیه صفحهٔ ۷۱)

او نشسته بودیم ومطربان می‌زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی‌الله عنه ـ : آن‌چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی‌معتمدی‌را گفت به‌زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گـرد چیست؟ آن معتمد به شتاب برفت وپس به‌مدتی دراز باز آمد وچیزی در گوش امیر بگفت وامیر گفت: الحمدلله، وسخت‌تازه بایستاد وخرم گشت‌چنانکه ماجمله گمان بردیم که سخت بزرگ خبری‌است، وروی پرسیدن نبود.چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم، مرا تنها پیش خـواند و سخت نزدیکم داشت چنانکه به‌همه‌روزگار چنان نزدیك نداشته بود،وگفت بوبکر دبیر به‌سلامت رفت سوی گرمسیر[1] تا از راه کرمان به‌عراق و مکه رود، ودلم ازجهت وی فارغ شد که به‌دست این بی‌حرمتان‌نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی‌که به‌خون وی تشنه است، و آن گردوی بود وبه جمازه[2] می‌رفت به‌شادکامی تمام. گفتم: سپاس خدای‌را ـ عزّوجلّ ـ که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هرچه به‌من رسیده‌است بر دلم خوش شود. باز گرد واین حـدیث را پوشیده‌دار . من بـاز گشتم. و پس از آن بـه روزی چند مجمزی[3] رسید از هراة نزدیك حاجب بکتکین‌نزدیك نماز شام، و با امیررضی‌الله عنه‌بگفتند،وبونصر طبیب را که از جملهٔ ندما بود نزدیك بکتکین فرستاد وپیغام داد که شنودم از هراة مجمزی رسیده است خبر چیست؟ بکتکین جواب داد که خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر. چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به‌خدمت رویم کسان

(۱) ـ منظور نواحی سیستان ومکران و یا بست (بضم باء) است (حاشیه بیهقی. دکتر فیاض)

(۲) ـ شتر تندرو (۳) ـ مجمز بروزن معلم: جمازه سوار، شترسوار (معین)

حاجب بکتکین گفتند که امروز باز گردید که شغلی فریضه[1] است به امیر، فرمانی رسیده است به‌خیر و نیکویی تا آن‌را تمام گردیده آید، آنگاه برعادت می‌روید. مارا سخت دل مشغول شد و باز گشتیم سخت اندیشه‌مند و غمناك. امیرمحمد ـ رضی‌الله عنه ـ چون روزی دو برآمد دلش به‌جایها شد، کوتوال[2] را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که‌کسی نزدیك من نمی‌آید؟

کوتوال کس فرستاد و پرسید، حاجب کدخدای[3] خویش را نزدیك وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هراة با نامهٔ سلطانی، فرمان داده است در باب امیر به‌خوبی و نیکویی، و معتمدی از هراة نزدیك‌امیری‌آید به‌چند پیغام فریضه، باشد که امروز دررسد. سبب این است‌که گفته‌شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی‌نیست. امیر گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : «سخت نیك‌آمد» ولختی‌آرام گرفت نه‌چنانکه‌بایست. و نماز پیشین‌آن معتمد دررسید ـ واورا احمد طشت‌دار گفتندی از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود ـ و در وقت حاجب بکتکین اورا به قلعه فرستاد، تا نماز شام بماند و باز به‌زیر آمد. و پس از آن درست شد که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «مارا مقرر گشت آنچه‌رفته است، وتدبیر هر کاری اینك بواجبی فرموده می‌آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت وهیچ بدگمانی به خویشتن راه نباید داد که این زمستان ما به‌بلخ خواهیم بود و بهارگاه چون به‌غزنین آییم تدبیر آوردن برادر ساخته‌آید. باید که

---

(۱) ـ واجب، لازم (۲) ـ نگهبان قلعه، دژبان (ازهندی=کتوال. این‌کلمه از هندی به ترکی نیز رفته است) (۳) ـ پیشکار بزرگان

نسخت آنچه با کدخدایش به گوزگانان[1] فرستاده است از خـزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته‌اند به‌فرمان وی، از زر نقد و جامه وجواهر، وهرجایی بنهادهٔ باز رسد. و نسخت آنچه به‌حاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان وقف شده آید».

و امیرمحمد ـ رضی‌الله عنه ـ نسختها بداد، و آنچه باوی بود و سرپوشیدگان[2] حرم از خزانه به‌حاجب‌سپرد. و دوروز در آن‌روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز نزدیك امیـر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست[3] و نزدیك‌تر قلعه رفت و پیل بامهد[4] آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان‌است که‌امیررا به قلعهٔ مندیش[5] برده آید تا آنجا نیکو داشته‌تر باشد، وحاجب بیاید با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم کـه باوی است به مهمی باید رفت. امیرجلال‌الدوله‌محمد چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست، اگر خواست واگرنخواست اورا تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد.

امیر ـ رضی‌الله عنه ـ چون به‌زیر آمد آواز داد کـه حاجب را بگوی که فرمان چنان است که اورا تنها برند؟ حاجب گفت نه، که همه‌قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به‌جمله آماده‌اند، که زشت

---

(۱) ـ گوزگانان=جوزجانان، ناحیه‌ای آباد در باختر بلخ بوده است
(۲) ـ سرپوشیدگان ، زنان، مخدرات
(۳) ـ برنشستن، سوار شدن (۴) ـ به‌فتح اول‌وسکون ثانی (عربی)،گهواره، بستر. (۵) ـ مندیش، یکی‌از قلعه‌های قدیم ومحکم غور(افغانستان) بوده‌است (حواشی تاریخ گردیزی وطبقات ناصری. آقای عبدالحی حبیبی)

بود باوی‌ایشان را بردن. ومن اینجاام تا همگان‌را به‌خوبی و نیکویی براثر وی بیارند چنانکه نماز دیگر[۱] را به‌سلامت نزدیك وی رسیده باشند.

امیررا براندند و سواری سیصد و کوتوال کوهتیز با پیاده‌ای سیصد تمام سلاح با او و نشاندند حرمها[۲] را در عماریها[۳] وحاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامرد می‌رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی وجای‌آن بود، که علی‌ای حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعودچون‌بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی نبود. و آن استاد سخن لبیبی شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، والابیات:

کاروانی همی از ری به‌سوی دسکره[۴] شد
آب پیش آمد ومردم همه برقنطره[۵] شد
گلهٔ دزدان از دور بدیـدند چـو آن
هریکی‌زیشان گفتی که یکی قسوره[۶] شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند
بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهـروی بود در آن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد

---

(۱) ـ نماز دیگر، نماز عصر، طرف عصر تا نزدیك غروب (معین، به‌نقل از سبك شناسی بهارج۲) (۲) ـ حرم، اهل وعیال، زن
(۳) ـ به‌فتح اول (عربی)، کجاوه، محمل (۴) ـ دسکره، یکی از قراء خراسان، ونام شهری بوده است در عراق عرب (۵) ـ قنطره، به فتح اول (عربی)، پل (۶) ـ به‌فتح اول وسکون ثانی‌وفتح ثالث (عربی)، شیربیشه

هرچه پرسیدند اوراهمه این بود جواب
کاروانی زده شد کار گـروهی سره شد

و نماز دیگر این قوم نزدیك امیرمحمد رسیدند، وچون ایشان را به‌جمله نزدیك خویش دید خدای‌را ـ عز وجل ـ سپاس داری کرد وحدیث سوزیان[1] فراموش کرد. وحاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تاسرهنگ کوتوال بوعلی اورا به‌مولتان[2] فرستد چنانکه آنجا شهربند[3] بـاشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هرکس پس شغل‌خویش روید که فرمان نیست که ازشما کسی نزدیك وی رود. عبدالرحمن قوال گفت: دیگرروزپرا کنده شدند ومن ویارم دزدیده با وی برفتیم و ناصری وبغوی، که دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفارا تا قلعت برویم وچون وی‌را آنجا رسانند باز گردیم. چون از جنگل آبـاد برداشتند و نزدیك کـورهٔ[4] والشت رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند. ومن و این آزادمرد با ایشان می‌رفتیم تا پای‌قلعت قلعه‌ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایه‌های بی‌حد و اندازه چنـانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی برتوانستی شد، امیر محمد از مهد به‌زیـر آمد و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، وقبای دیبای لعل پوشیده، و ماوی‌را بدیدیم ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر مـا افتاد، کدام آب دیده که دجله وفرات چنانکه رود براندند ناصری و

(۱) ـ مخفف سود وزیان، نفع وضرر، نیك وبد (۲) ـ مولتان =ملتان، نام شهری درهندوستان (۳) ـ شهربند، زندانی، زندان (۴) ـ معرب‌خره به‌ضم خاء و تشدید راء ، شهر، ناحیه

بغوی‌که با ما بودند ویکی بود از ندمای این پادشاه وشعر و ترانه خوش گفتی بگریست وپس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای‌شاه چه بود این که ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

و دوتن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت به جهد، وچند پایه که بر رفتی زمانی نیك بنشستی و بیاسودی. چون‌دور برفت و هنوز درچشم دیدار بود بنشست، از دور مجمزی پیدا شد از راه امیرمحمد اورا بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمز به‌چه سبب آمده است، و کسی را از آن خویش نزد بکتکین حاجب فرستاد. مجمز در رسید با نامه، نامه‌ای بود به‌خط‌سلطان مسعود به‌برادر. بکتکین حاجب آن‌را در ساعت بربالا فرستاد. امیر رضی‌الله عنه- بر آن پایه نشسته بود درراه، و ما می‌دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و برقلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. وقوم را به‌جمله آنجا رسانیدند وچند خدمتکار که فرمان بود از مردان.

و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند. من که عبدالرحمن فضولی‌ام، چنانکه زالان[1] نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام، آن دوتن را که بازوی امیر گرفته‌بودند دریافتم‌وپرسیدم که امیر آن‌سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند ترا با این حکایت چکار؟ چرا نخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است، شعر:

(۱) - زال، پیرسفید موی

ایعود ایتهاالخیام زماننا ام‌لاسبیل الیه بعد ذهابه[1]

گفتم: الحق روز این‌صوت هست، اما آن را استادم تا این یك نکتهٔ دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌ای بود به‌خط سلطان مسعود به وی که علی حاجب که امیررا نشانده بود فرمودیم تابنشاندند وسزای او به‌دست او دادند تا هیچ بنده باخداوند خویش این‌دلیری نکند. و خواستم این شادی به‌دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیرمحمد سجده کرد خدای را- تعالی - و گفت: «امروز هرچه به‌من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی‌وفارا فرو گرفتند و مراد او در دنیا به‌سرآمد». ومن نیز با یارم برفتیم.

وهم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، پس‌از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم به‌هفت سال، روز یکشنبه یازدهم رجب سنهٔ خمس و خمسین واربعمائه[2]، و به‌حدیث ملك محمد سخن می گفتم، وی گفت‌با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیرمحمد این‌صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی، و الابیات، شعر:

و لیس غدر کم بدع ولا عجب
لکن وفاء کم من ابدع البدع
ماالشأن فی‌غدرکم‌الشأن فی‌طمعی
وباعتدادی بقول‌الزور والخدع[3]

---

(۱)- آیا ای‌خیمه‌ها روزگار ما باز می‌گردد، یاپس‌از سپری شدن دیگر راهی‌به‌سوی آن نیست؛ (۲) - ۴۵۵ (۳) - بی‌وفائی شما امری تازه وشگفت‌انگیز نیست،لکن وفای‌شما از شگفت‌انگیز ترین عجایب‌است. تعجب در بی‌وفائی شما نیست بلکه درطمع و اعتماد من به‌گفتار دروغ ومکر وفریب است.

و هرچند این دو بیت خطاب عاشقی است فرامعشوقی، خردمند را به‌چشم عبرت درین باید نگریست که این فال بوده‌است که برزبان این پادشاه- رحمةالله‌علیه - می‌رفت، و بوده‌است در روزگارش خیر- خیرها[1] ووی غافل، با چندین نیکویی که می کرد در روزگار امارت خویش با لشکری ورعیت، همچون معنی این دو بیت. والمقدر کائن و ما قضی‌الله عزوجل سیکون، نبهناالله عن نومةالغافلین بمنه[2] و پس از این بیارم آنچه رفت در باب این بازداشته به‌جای خویش. و حاجب بکتکین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به‌فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والدهٔ سلطان مسعود و دیگر حرم وحره ختلی[3]، چنانکه به‌احتیاط آنجا رسیدند چون همه کارها به‌تمامی به هراة قرار گرفت،سلطان‌مسعوداستادم بونصررا گفت: آنچه فرمودنی بود درهر بابی فرموده‌آمد، و ما در این‌هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی است با خانان ترکستان نهاده‌اید و احوال آن‌جانب را مطالعت‌کنیم وخواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرارگیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصرجواب داد که هرچه خداوند اندیشیده است همه فریضه[4] است و عین صواب است. سلطان گفت به‌امیرالمؤمنین نامه بایدنبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است، تا مقرر گردد که بی‌آنکه خونی ریخته‌آید این‌کارها قرارگرفت. بونصر گفت: این از فرایض است و

---

(۱) - کدورتها و تاریکیها (۲) - تقدیر شدنی است و آنچه خداوند - که ارجمند و بزرگ باد - حکم می‌کند انجام می‌شود. خداوند ما را از خواب بی‌خبران بیدار گرداناد (به‌حق احسان وی) (۳) - خواهرسلطان محمود (عمهٔ سلطان مسعود غزنوی) (۴) - واجب، لازم

به‌قدر خان هم بباید نبشت تا رکابداری به‌تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به‌بلخ رسد تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد وعهد را کرده شود. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیك است، تا پیش از آنکه ازهرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنانکه او کردی، یکی به‌تازی سوی خلیفه و یکی به‌پارسی به‌قدر خان...

زین‌الاخبار گردیزی

زین‌الاخبار کتابی است بزرگ که درتاریخ عالم ازآدم و انبیاوملوك وخلفاوامرای‌اسلامی واعیاد وآثارقدیمی‌دیگر به‌زبان فارسی بسیار پخته وروان به‌سبك‌قدیم تحریر شده است. ابوسعید عبدالحی‌بن‌الضحاك بن محمود گردیزی در سنهٔ ۴۴۰ هجری این کتاب‌را درنهایت سادگی وروانی‌برنگاشته‌است. قسمت مختصری ازطاهریان وصفاریان وسامانیان وغزنویان تاامیر مودودبن‌مسعود ازآن‌کتاب مکرر به‌طبع‌رسیده‌است. اصل‌کتاب‌نیزدرسال ۱۳۴۷ به‌تصحیح‌آقای عبدالحی حبیبی‌جزو انتشارات بنیاد فرهنگ‌ایران به‌زیور طبع آراسته شده‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر از احوال نویسنده وسبك این کتاب به‌کتابهای نامبرده درزیر مراجعه شود،

۱ـ سبك‌شناسی مرحوم بهار، جلد دوم

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، آقای دکتر صفا، جلد اول

۳ـ مقدمهٔ زین‌الاخبار به تصحیح آقـای عبدالحی حبیبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران

۴ـ مقدمهٔ زین‌الاخبار به‌قلم مرحوم قزوینی

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهماالله

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود وخان بزرگ او بود، خبر یافت ازگذاره شدن[۱] یمین‌الدوله از جیحون، از کاشغر بـرفت و قصد التقاء[۲] امیرمحمود کرد که تا بیاید و باوی دیدار کند وعهد تازه کند. پس ازکاشغر برفت، سوی سمرقند آمد، وازآنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح ودوستی. تا به‌یك‌فرسنگی سپاه امیرمحمود رسید، وآنجـا فرودآمد، و سرای‌پرده بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را ـ رحمه‌الله[۳] ـ از آمدن خویش خبـر داد، و اشتیاق نمود به دیداراو. امیرمحمود همچنان جواب نیکو داد، وجای مسما[۴] کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیرمحمود ـ رحمه‌الله ـ با سواری چند و قدرخان باسواری چند آنجا آمدندند، وچون یکدیگر را بدیدند، هردو پیاده شدنـد. وامیرمحمود ـ رحمه‌الله ـ یکتا گوهر بیش‌بها با دستارچه[۵] به خزینه‌دار داده بود، فرمود: تادر دست قدرخان داد وقدرخان همچنین گوهری آورده بوده، از رعب[۶] و فزع[۷] که بدو رسید فراموش کرد. و چون از پیش محمود بازگشت یادش آمد، به‌دست کس خویش بفرستاد. و عذر خواست و بازگشت. و چون روز دیگر بود، امیرمحمود ـ رحمه‌الله ـ بفرمود تـا خیمـهٔ بزرگ از دیبـای منسوج[۸] بزدند وکار بسـاختند

---

(۱) ـ گذاره شدن ، عبور کردن (۲) ـ دیدار کردن، به‌هم رسیدن
(۳) ـ خدای اورا رحمت کناد (۴) ـ مسما = مسمی، معین. مسما کردن، معین کردن (۵) ـ دستارچه ، دستمال کوچك (۶) ـ رعب. (عربی، بضم اول)، ترس (۷) ـ فزع. (عربی. بفتح اول وثانی)، بیم وهراس
(۸) ـ بافته شده

میزبانی را، و رسول فرستاد، و مرقدرخان را مهمان خواند.

صفت مجلس و مهمانی

وچون‌قدرخان بیامد بفرمود تاخوانی بیاراستند هرچه‌نیکوتر و امیر محمود ـ رحمه‌الله با وی به هم در یك خـوان نان خوردند، و چون از خوان فارغ شدند، به‌مجلس طرب‌آمدند، مجلس آراسته‌بود سخت بدیع، از سپر غمهای[۱] غریب، و میوه هـای لذیـذ، و جواهـر گرانمایه. ومجلس جامهای زرین و بلور و آیینه‌های بدیع و نوادر.

چنانچه قدرخان اندران خیره ماند. و زمانی نشستند. و قدرخان شراب نخورد، از آنچـه ملوك ماوراءالنهر را رسم نیست شراب‌خوردن، خاصه آن ملکان‌ترکان‌ایشان. وزمانی‌سماع[۲] شنیدند و برخاست.

پس‌امیرمحمود ـ رحمه‌الله ـ بفرمود: تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای[۳] زرین‌وسیمین‌و گوهرهای گرانمایه و ظرایفهای بغدادی‌وجامه‌های نیکووسلاحهای بیش‌بها واسپان‌گرانبها باستامها[۴]ی زرین و به‌عصای مرصع به‌جواهر و ده ماده فیل باستامهای زرین و به عصاهای‌مرصع به‌جواهر، استران بردعی[۵] با هراهای[۶] بزر و هودج[۷]ـ های استران با کمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل[۸] و هودج‌

(۱)ـ سپرغم=اسپرغم=اسپرم، هرگیاه خوشبو، ریحان. ونیز به‌معنی میوه‌آید
(۲) ـ به‌فتح‌اول،آواز وسرود. سماع در تصوف عبارتست ازوجد و سرور ودست‌افشانی وپای‌کوبی باآداب وتشریفاتی خاص
(۳) ـ اوانی: جمع‌آنیه جمع اناء، ظرفها (عربی)
(۴) ـ به‌کسراول، ساخت زین ویراق زین اسب
(۵) ـ بردع به‌ضم اول، نام شهری بوده است در آذربایجان قدیم (حوالی‌ارمنستان)
(۶) ـ به‌فتح اول وتشدید راء، گلوله‌های طلا ونقره که درزین اسب بکار برند
(۷) ـ کجاوه (۸) ـ جمع جلجل (به ضم)، زنگ کوچك

هایی از دیباج منسوج و نسج، وفرشهای گرانمایه از محفوریهای ارمنی وقالی‌های اویسی و بوقلمون و دستهای نسج ومنسوج و طبر[ی]های معلم مورد وتیغهای هندی وعود قماری وصندل مصفری وعنبراشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری، و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده برکلنگ وآهو و نخچیر ومرقدرخان را بهاعزاز و اکرام بازگردانید، واورا لطف بسیار کرد وعذر خواست وچون قدر خان بهلشکرگاه خود رسید، وآن چندان چیز از طرایف[1] ومتاع و سلاح ومال بدید متحیر گشت وندانست، که مکافات آن چگونه کند؟

پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد، وبه‌نزدیك امیر محمود فرستاد، با چیزهایی که از ترکستان خیزد، ازاسپان نیك بانثار وآلت زرین و غلامان ترك باکمر و کیش[2] بزر، و باز و شاهین ومویهای سمور و سنجاب وقاقم وروباه‌سیاه وفنك[3] و اوانیها ساخت از پشت ودونیشهٔ ختو[4] وطرایف و دیبای چینی ودار-خاشاك چینی و آنچه بدین ماند. وهردو ملك از یکدیگر جدا شدند بهرضا وصلح و نیکویی. وچون علی تگین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل بن‌سلجوق به‌جایی پنهان شده‌است، و یمین‌الدوله کسان‌فرستاد تااو را ازآنجا بیرون آوردند. وسوی‌غزنین بفرستاد. واز آنجا سوی هندوستان فرستاد اورا، تاآخرعهدآنجا بود.

---

(۱) ـ طرایف، جمع طریفه، اشیاء نو وپسندیده (۲) ـ کیش، تیردان

(۳) ـ فنك. بهفتح اول وثانی: نوعی روباه کوچك‌اندام کـه بنام روباه خال‌دار نیز موسوم است (معین)

(۴) ـ ختو. بهضم اول وثانی، دندان دراز یاعاج جنس نرینهٔ نوعی‌ماهی(وال=بال)

پس خبر آوردند: که عیال و بنه علی تگین، براثر او همی‌اندر بیابان بخواهدشد، امیرمحمود ـ رحمه‌الله ـ مرحاجب بلکاتگین را به طلب ایشان بفرستاد. او برفت و حیلتها کرد، تا زن و دختران و بنه علی تگین را به‌دست کرد، وپیش امیر محمود آورد، و این اندر سنهٔ ست وعشر و اربعمائه[1] بود.

(۱) ـ سال ۴۱۶

تاریخ سیستان

این کتاب از تألیفات معتبر فارسی محسوب می‌شود. نام نویسنده یا نویسندگان آن برما معلوم نیست. تاریخ سیستان شامل دو قسمت متمایز از یکدیگر است که دو سبك مختلف از دو دورهٔ متفاوت دارد. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴، ۴۴۵ یعنی اوایل عهد سلاجقه و قسمت دوم بعد از آن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است و در اوایل قرن هشتم نگارش یافته است. در قسمت کهن بعضی از موارد مأخوذ است از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی و مابقی انشای مؤلف نامعلوم آنست. آثار کهنگی زبان و کلمات و ترکیبات از بعضی موارد کتاب به‌درجه‌ای مشهود است که آن را به نثر عهد سامانی به‌شدت نزدیك می‌کند. این کتاب از روی نسخهٔ منحصر به فرد به‌تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهار به‌طبع رسیده‌است. *

---

* برای اطلاع بیشتر از سبك نگارش این کتاب رجوع شود به:

۱ـ مقدمهٔ تاریخ سیستان به تصحیح مرحوم بهار

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح‌اله صفا، جلد اول

۳ـ گنجینه سخن، آقای دکتر صفا، جلد اول

آتشگاه کرکوی[1]

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو به‌آذرباد گان رفت ورستم دستان باوی. و آن تاریکی وپتیارهٔ[2] دیوان به‌فرایزد ـ تعالی ـ بدید که آذرگشسب[3] پیدا گشت وروشنائی بر گوش اسب او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه، پس کیخسرو از آنجا باز گشت و به‌ترکستان شد به‌طلب خون سیاوش پدر خویش وهرچه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم ودیگر پهلوانان ایران با او، افراسیاب گریز گرفت و به‌سوی چین شد واز آنجا به‌هندوستان آمد وزآنجا به سیستان آمد و گفت من به‌زنهار رستم آمدم و او را به‌بنکوه فرود آوردند، چون سپاه او همی آمد فوج‌فوج، اندر بنکوه انبار غله بود چنان که اندر هرجانبی از آن بر سه‌سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودندی، و جادوان با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف[4] هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خودچه‌باشد، به‌جادویی[5] بساختند که ازهرسوی دو فرسنگ تاریك

---

(۱) ـ کرکوی وکرکویه نام محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنگ به‌راه هرات (حاشیه تاریخ سیستان. بهار) (۲) ـ پتیاره، بلا ومصیبت

(۳) ـ آذرگشسب = آذرگشن اسپ، آتش‌اسب نر و آن آتشی بوده خاص سواران و جنگیان ومحل آن به‌قولی شهر شیز یاگنزه نزدیك‌دریاچهٔ ارومیه بوده وبنابه‌روایت شاهنامه در اردبیل در دژ بهمن بوده است (حواشی تاریخ سیستان. بهار ص۳۵)

(۴) ـ علف، مطلق خوردنی (۵) ـ جادوگری وسحر

گشت، چون کیخسرو به ایران شدو خبر او شنید آنجا آمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبدجـای گرشاسب بود و اورا دعا مستجاب بود بهروزگار او، و او فرمان یافت، مردمان هم بهامید برکات آنجا همی شدندی و دعا همی کردندی وایزد ـ تعالی ـ مرادها حاصل همی کردی. چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس[1] پوشید ودعا کرد، ایزد ـ تعالی ـ آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست، چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت وکیخسرو و رستم بهپای قلعه شدند و به منجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود، وآن قلعه بسوخت و افراسیـاب از آنجـا بهجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد، پس کیخسرو این بار بهیك نیمهٔ آن شارستان[2] بکرد وآتشگاه کرکویه، وآن آتش گـویند آنست، آن روشنایی که فرادید، وگبرکان چنین گویند کههوش گرشاسبست وحجت آرند بهسرود کرکوی بدین سخن،

فـرخت بـادا روش — خنیده گرشاسبهوش[3]
همی برست از جوش — نـوش کن می نوش[4]
دوست بد آ گـوش[5] — بهآفرین نهاده گوش

---

(۱) ـ پلاس: پشمینهٔ ستبر که درویشان پوشند، نوعی جامهٔ کمبها (برهان قاطع)
(۲) ـ شارستان: شهرستان
(۳) ـ افروخته بادا روشنایی، مشهور [عالمگیر] باد هوش گرشاسپ (جانگرشاسپ)
(۴) ـ نوش نخستین ظاهراً باید (انوش) بهمعنی جاودان (بیمرگ) باشد که در این صورت وزن هم کامل میشود.
(۵) ـ دوست بدار در آغوش (؟)، بهآفرین: سزاوار مدح وستایش (گنجینه سخن جلد اول)

همیشه نیکی کوش دی گذشت و دوش
شاها خدایگانا، به آفرین شاهی

رفتن یعقوب به‌هراة وگرفتن هری

امیرهری حسین‌بن عبدالله‌بن طاهر بود خلیفت محمدبن‌طاهر، یعقوب برسیستان داودبن عبدالله‌را خلیفت کرد و خود برفت و به‌هری شد، حسین هری حصار گرفت، و یعقوب آنجا فرودآمد و دیرگاه حرب کردند، آخر حصار بستد وحسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسد سپاه سالار خراسان بود، آمد به‌حرب یعقوب و به پوشنگ[1] فرودآمد، و خبر به‌یعقوب رسید، علی‌بن‌اللیث را برادر خویش را و محبوسان و بنه[2] به هری بگذاشت و خود برفت که به پوشنگ شود [و] مردمان هری را امان داد و ایمن کرد، تا دل برو بنهادند و بتاختن به‌پوشنگ شد و با ابراهیم‌بن‌الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر به‌هزیمت بازگشتند، وابراهیم به‌هزیمت سوی محمدبن طاهر شد، و گفت با این مرد به‌حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناك دارد، و از کشتن هیچ باك نمیدارند، و بی‌تکلف و بی‌نگرش همی‌حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ‌کاری ندارند، گوئی که ازمادر حرب را زاده‌اند وخوارج با اوهمه یکی شده‌اند، و بفرمان اویند، صواب آنست که‌اورا استمالت کرده آید تاشر او وآن‌خوارج بدو دفع باشد، ومردی جدست و شاه فنن وغازی طبع، پس [محمد] آن چون‌بشنید، رسولان و نامه فرستاد وهدیها، ومنشور سیستان وکابل

(۱) ـ نام شهری بوده است در ده فرسنگی‌هرات (۲) ـ بار واسباب، اموال

و کرمان وپارس اورا خلعت فرستاد، ویعقوب آرام گرفت وقصد باز-گشتن کرد، نامه فرستاد سوی عثمان‌بن عفان، فرمان داد به‌خطبه و نماز اورا، تا عثمان سه‌آدینه خطبه کرد، یعقـوب فرارسید و بعضی از خوارج که مانده‌بودند ایشان‌را بکشت ومالهای ایشان بر گرفت، پس شعرا اورا شعر گفتندی به‌تازی:

(شعر)

قد اکـرم‌الله اهـل‌المصر و البلـد

بملك یعقوب ذی‌الأفضال و العدد ...[1]

چون این‌شعر بر خواندند او عـالم نبود درنیـافت، محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکـو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس‌یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمدوصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت. و اول‌شعر پارسی اندرعجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش‌ایشان‌برود باز گفتندی برطریق خسروانی[2]، وچون عجم بر کنده شدند وعرب‌آمدند شعرمیان ایشان بتازی بود وهمگنان را علم ومعرفت شعرتازی بود، و اندر عجـم کسی برنیامدکـه اورا بزرگی آن بود پیش‌از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، مگر حمزة‌بن عبدالله الشاری و اوعالم بود و تازی‌دانست، شعراء او تازی گفتند، و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل

---

(۱) ـ خداوند مردم شهر وکشور را ارجمند و بزرگ گردانید، به‌پادشاهی یعقوب که صاحب بزرگی وساز و برگ است.

(۲) ـ بروزن مژدگانی، نام لحنی‌است از مصنفات باربد وآن نثری بوده‌است مسجع مشتمل بردعا وثنای خسرو ومطلقا نظم در آن به‌کار نرفته (برهان قاطع)

و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان وفارس اورا دادند محمدبن وصیف این‌شعر بگفت:

(شعر)

ای امیری که امیران‌جهان خاصه وعام
بنده وچاکر ومولای وسگ بند وغلام
ازلی خطی در لوح کـه ملکی بدهید
به ابی یـوسف یعقـوب‌بن‌اللیث همام[۱]
به لتام آمدزنبیـل و لتی خورد بلنك
لتره شد لشکر زنبیل و هباگشت کنام[۲]
لمن‌الملك بخـواندی تو امیرا بهیقین
با قلیل الفیه‌کت داد دران لشکر کام[۳]
عمر عمار تـرا خواست وزو گشت بری
تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزدتو آمد که توچون نوح بزی
در آکار تـن او سر او بـاب طعـام[۴]

این شعردرازاست اما اندکی یادکردیم. [و] بسام کوردازان خوارج بود که بهصلح نزد یعقوب آمده بودند، چـون طریق و صیف بدیداندر شعر، شعرها گفتن‌گرفت و ادیب بود و حدیث عمـار اندر

(۱) ـ همام. بهضم اول (عربی)، مهتر دلیر و سرور بزرگوار
(۲) ـ شاید لتام اسم محلی بوده است ولت هم بهمعنی ضرب است وهم بهمعنی گرز. لتره بهمعنی پاره وهم بهمعنی رانده ودور کرده است (حواشی مرحوم بهار)
(۳) ـ اشاره است به‌آیهٔ، کمن فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله (بسا لشکر اندك که غالب‌آید برلشکر بسیار بهفرمان خداوند) (سورهٔ‌البقره)
(۴) ـ اشاره است بهدو دروازهٔ شهر زرنگ یکی (آکار) ودیگر (طعام)

شعری یاد کند .

(شعر)

هر که نبود اوی بدل متهم　　بر اثر دعوت تو کرد نعم[1]
عمر ز عمار بدان شد بری　　کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش　　گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم[2] گرد عرب را خدای　　عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند　　باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سکزی بود مردی فاضل بود وشاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

(نظم)

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت　　شیر نهادی بدل و بر منشت[3]
معجز پیغمبر مکی توئی　　به کنش و به منش و به گوشت[4]
فخر کند عمار روزی بزرگ[5]　　کوهما نم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند، اما ابتداء اینان

---

(۱) ـ دالهای جمع مانند کردند، وکنند را اساتید گاهی درشعر انداخته‌اند ولی دال ماضی نیفتاده است وپوشیده نماند که این اشعار هنوز دربدو صباوت ادبی‌است ودلیل اصل بودن آن نیز همین زحافات وغلطهاست (حواشی مرحوم بهار)

(۲) ـ به‌فتح اول وثانی (عربی)؛ گرداگرد یـا داخل امکنهٔ مقدس مخصوصاً کعبه (فرهنگ دکتر معین)

(۳) ـ منشت؛ معادل (منشن) پهلوی و(منش) فارسی‌نو واین تاء به‌جای نون پهلوی است که هنوز درلهجهٔ عامه باقی‌مانده است چنانکه در فرمایشت و خورشت و برشت می‌گویند (تاریخ ادبیات در ایران. آقای دکتر صفا. ج ۱ حاشیه صفحه ۱۴۶)

(۴) ـ گوشت بروزن خورشت هـم معادل پهلوی گوشن است کـه به معنی گـویش (گفتار) باشد.

(۵) ـ روز بزرگ؛ روز رستاخیز (آقای دکترصفا. تاریخ ادبیات درایران ج۱)

بودند، و کسی بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود، الابونواس[1] میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود.

(۱)- بونواس: حسن بن هانی شاعر ایرانی‌الاصل عربی گوی (متوفی به سال ۱۹۸ هجری) که معاصر و مداح بعضی ازخلفای عباسی بوده است (اعلام معین)

فارس‌نامه

کتاب (فارس‌نامه) ابن‌البلخی که در حدود سالهای پانصد تا پانصد وده هجری قمری تألیف شده است ازکتب سودمند قرن ششم است که متأسفانه مؤلف آن‌را کاملا نمی‌شناسیم و فقط به‌نام (ابن‌البلخی) شهرت دارد.

این کتاب مشتمل است بر تاریخ پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و فتوحات اسلام در فارس که ضمناً بخش جغرافیای شهرهای فارس را نیز در بر دارد.

دراین‌دفتر پادشاهی کسری انوشیروان عادل از روی طبع آقای سید جلال‌الدین تهرانی (۱۳۱۳ شمسی) انتخاب گردیده است. *

---

* ـ برای اطلاع بیشتر از سبك این کتاب مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ فارسنامه، چاپ آقای سید جلال‌الدین تهرانی

۲ـ راهنمای ادبیات فارسی خانم دکتر زهرای خانلری

۳ـ تاریخ ادبیات در ایران، آقای دکترصفا،جلد دوم

کسری انوشیروان عادل

وچون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهود[1] اردشیر بن بابك پیش نهاد، و وصیتهای اورا که در آن عهـود است کار بست وهر کجا کتابی بود از حکمتها وسیاست می‌خواند و آنچه اورا اختیار آمد از آن بر می گزید و کار می بست و قاعده‌ای نهاد در آیین پادشاهی و لشکرداری وعدل میان جهانیان که مانند آن هیچکس از ملوك فرس ننهاده بود، شرح مآثر ومناقب[2] او درازاست و بر آن کتابی معروف هست اما درین کتاب اندك مایه‌ای از اصول آن گفته آید، به ابتدا گفت مدار دولت بردین است و تا ازاین کار فارغ نیفتد بهیچ کار دیگر التفات نتوان کردن ولشکررا باید که دردین اعتقاد شبهتی نبود، ومدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر که وزیر او بود و ایشان‌را گفت بدانید که این مزدك ملك می‌طلبد و پدرم ازکار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام‌بن هرمز اورا بکشت تا فتنهٔ او از عالم فرو نشست اکنون تدبیر این مرد می‌باید کرد شما چه صواب می بینید؟ همگان گفتند ما بنده‌ایم واین اندیشه که کرده‌ای دلیلست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع بسیار و شوکت

---

(۱)ـ جمع عهد: پیمان (۲) ـ مآثر. جمع مأثرة: اعمال پسندیده ـ مناقب. جمع منقبت: آنچه مایهٔ فخرومباهات باشد

تمام دارد و اورا جز به‌مکر هلاك نتوان کردن و اگر نه این کار برما دراز شود اکنون این‌سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم، وانوشروان مزدك را پیغام داد که مارا معلومست که تو برحقی پدرما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید که برعادت نزدیك ما می‌آیی و طـریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزدیك ما هرچه معمورتـر دانی، مزدك نزدیك او آمد و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد وخویشتن را چنان در کفهٔ او نهاد که این مـزدك پنداشت کـه انوشروان را صید کرد و مدتی با او هم برین جمله می‌بود چنـانکه جهانیان انوشروان را درزبان گرفته بودند ازآنچه باطن نمی‌دانستند و هر کجا یکی بود از دعاة[1] و اتبـاع مزدك سر برآوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست که آن سگ زندیق[2] را وثوقی[3] حاصل‌گشت یك‌روز اورا گفت بدان که من از این حشم و خدمتکاران وعمال‌ونواب خویش سیر آمدم ومی‌خواهم که بجای هرکسی ازایشان یکی‌را ازشما بگمارم اکنون نسختی نویس بذکر اعیان و سپاهیـان ومتصرفان و معروفان که از تبع تواند تا هر کس را مبرتی[4] و نظری و نیکویی فرمایم، مزدك دو نسخت برین جمله کرد چنان که افزون از صدوپنجاه هزار مرد برآمدند، پس انوشروان اوراگفت مهرجان[5]

(۱) ـ دعاة. به‌ضم اول‌جمع داعی: دعوت کننده، خواننده
(۲) ـ به‌کسر اول: بی‌دین، ملحد
(۳) ـ وثوق: به‌ضم اول (عربی). اطمینان دادن به‌کسی، اطمینان
(۴) ـ مبرت: نیکی کردن، نیکی
(۵) ـ مهرگان: جشنی است که در روز مهر (شانزدهمین روز) از ماه مهر باشکوه بسیار برپا می‌باشد وتارام روز (روزبیست ویکم) طول می‌کشید. روزآغاز را مهرگان عامه وروز انجام را مهرگان خاصه می‌گفتند. ایـن جشن به‌مهر (میترا: خدای نور وآفتاب) متعلق بوده است.

نزدیك آمدست و می‌خواهم هر که از داعیان و سراهنگان ومعروفان اتباع تواند جمله‌را بخوانی تا این مهرجان به‌دیدار ایشان کنم وهمه را بر هرکارها و شغلها گمارم، مزدك نامه‌ها نبشت تا همگان روی به مداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده نهاده بود که روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا اول بر خوان نشانم و من برسر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست گیرم و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان و چون من مزدك‌را بکشم باول زخم که زنم شما درنهید وهمگان را بر آن خوان پاره کنید وهمگان بر این اتفاق همدست شدند وفرمان‌ها نبشت بهمه شهرها و ممالك ودر میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجان‌را آن جماعت‌را بگیرند ومحبوس کنند، چون مهرجان درآمد فرمود تا بر شط دجله خوانی عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشاند و خود برسر او ایستاد و دوهزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدك بر آن خوان نشستند وصد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشیروان مرتب بودند تا او را نگاه دارند و دیگر لشکرها دو رویه پیرامن مزدکیان که بر خوان نشسته بودند درگرفتند **وانوشروان** تبرزینی[1] دردست داشت و بعضی گویند ناچخی[2] و اول کسی‌که تبرزین و ناچخ ساخت او بود و از بهر این‌کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند که شمشیر نمی‌توانست داشت، وانوشروان به‌یك زخم سرمزدك در کنارش اوگند[3] ولشکرشمشیرها برآهیختند[4]

(۱) ـ نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند.
(۲) ـ به‌فتح ثالث، نیزهٔ کوچك، سنان دوشاخ. گاهی نیز به‌معنی تبرزین آید.
(۳) ـ اوگندن، افگندن و انداختن (۴) ـ برآهیختن، برکشیدن

و در آن زندیقان بستند و جمله‌را هلاك کردند وهم در آن روزهر که درممالك کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آن‌را که کشتنی بود فرمود تا کشتند و هر که بازداشتی بود فرمود تا حبس کردند و آنکس به‌جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند و جهان از ایشان صافی ماند ومالهای ایشان وخزاین مزدك و کراع[1] و اتباع جمع آوری فرمود تا هرچه به‌ظلم یا به‌طریق اباحت[2] ازمردمان ستده بودند با ایشان دادند و املاك مردمان که غصب کرده بود جمله با اربـاب دادند و هر مال و کراع و ملك کـه آن‌را خحداوندی پدید نبودی بر درویشان ومستحقان ومصالح ثغور[3] قسمت و بخش کرد و یك دینار ازآن آثار به‌خزانه خویش نگذاشت و به‌هیچ سپاهـی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته‌بودند و فرزندان آورده هر که رغبت کرد زن را با او داد و فرزند را بدان کس دادکه بدو بیشتر شبه[4] داشت، و چون ازکار مزدك لعین و اتباع او فارغ گشت درممالك و لشکرخویش نظر کرد، وباهمه بزرگی و حکمت بزرجمهر که وزیر او بود انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد که دبیر بزرجمهر ونایب نزدیك کسری آمد شد توانستی کرد و ما این را وکیل درخوانیم و به‌پهلوی ایرانـ نمازغر گفتندی و نیابت وزیردارد و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خـود از این سه کس هیچ‌یکی را نتوانستی‌گماشت، وغرض انوشروان آن بود تا دبیر

(۱)ـ به‌ضم اول (عربی)، گروه اسبان (۲)ـ به‌کسر اول، مباح‌کردن، جواز
(۳) ـ به‌ضم اول (جمع ثغر. به‌فتح اول. عربی)، مرزها، سرحدها
(۴) ـ به‌فتح اول وثانی، مشابهت، همانندی

هر نامه که به‌جوانب بزرگ و اطراف نبشتی وخواندی نکت آن در سر معلوم انوشروان می کرد وو کیل در آنچه رفتی از نیك و بد به راستی مشافهه[1] می گفتی وراه وجوه مصالح باز می‌نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هرسه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان‌دان سدید[2] بودندی و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است که از کارهای او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و دروغ بر وزیر نتواند کردن وبیهوده دل مشغول داشتن که غمز که کسی نبشتی او ازین گماشتگان بپرسیدی در سر اگردانستندی خود بگفتندی و اگرنه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی و چند بار که بزرجمهر را بگرفت و بازداشت از آن بود که چون غروری درسر او شدی یاخیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نمودندی و اورا پیش از آنکه اندیشهٔ او خللی آورد که در نتوان یافت بازداشتی و به‌سبب آنکه بی‌دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خاندان ملك و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی و در همه معانی ترتیبهای نیکو فرمود و موبد موبدان‌را برقضا ومظالم گماشت و مردی بود که در عصر او اصیل‌تر وعالم‌تر ومتدین‌تر از وی نبود و گذشته از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هریك از اصحاب دیوان او صدر بودی با اصل وحسب و علم چنانکه بالای آن کس نبود و برخصوص

---

(۱) ـ مصدرباب مفاعلة (عربی)، روباروی سخن گفتن.
(۲)ـ استوار، راست و درست (عربی)

درگاه و منشی و حاجب سوق[1] هـرچه تمامتر کرد تا بیدارتـرین و زیرکترین و زبان‌دان‌تر و عاقلتر از همگان بودندی و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید که از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر ودریا بنده‌تر باشد، و صاحب خبر و برید[2] به سر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت تمـام و نایبان داشتی در همه ممالك و بریدگان و مسرعان[3] بسیار تا از همه جوانب آنچه رفتی وتازه گشتی معلوم او می‌گردانیدی و برحسب آن تدبیر کارها میکردی، بفرمود تا جز مردم اصیل‌صاحب معرفت راهیچ عمل نفرمودندی ومنع کـرد هیچ بی اصـل یا بازاری یا حاشیه زاده دبیری آموزد وشرح آیینها وتربیتهای او دراز است، و درکار خراج نظر کرد و آن‌را سخت بی‌ترتیب دید وپیش از وی چنـان بود که از جایی سه یك موجود خراج بودی و از جایی پنج یك وهمچنین تاشش یك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او به‌قانونی واجب باز آورد به‌اتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت که یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهای غله بوم، از یك گزی زمین
خراج یك درم سیم نقره،
زمین رزبوم، از یك گزی زمین
خراج هشت درهم،

(۱) ـ به‌ضم اول(عربی)؛ بازار
(۲) ـ بـرید: به‌فتح اول؛ نامه‌بر، چاپار (معرب ازاصل اکدی وبابلی؛ buridu)
(۳) ـ مسرع. به‌ضم اول وسکون ثانی وکسرثالث؛ پیك تندرو

درخت خرمای پارسی، از هرچهار درخت،
خراج یك درم،
خرمای دقل[۱]، از هر شش درخت
خراج یك درم،
درخت زیتون، از هر شش درخت
خراج یك درم،

و جزیهٔ[۲] سرها از کسانیکه جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه نوع ستدندی هرسال توانگران دوازده درم ومیانه‌تر هشت درم و کمتر چهار درم و به‌هر سال یکبار ستدندی، و چون برطبق قانون خراج بنهاد بر استمرار تخفیفی[۳] تمام درحق رعایا پیدا گشت وجهان روی‌به‌آبادانی نهاد و به اتفاق جهانیان اورا عادل لقب نهادند، وچون ازین ترتیب فارغ گشت به‌مدتی نزدیك آنگاه روی به‌اطراف نهاد و آغاز به‌غزو روم کرد و قسطنطنیه[۴] بگشاد و ملك‌الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما که[۵] خزاین او برداشت و نوا[۶] بستد با او قرارداد که در سال دوبار به‌خدمت درگاه کسری آید، و چون از روم بازگشت قصد انطاکیه[۷] کرد و بگرفت و انطاکیه خوش‌آمد اورا بفرمود تا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن آورد وشهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم

(۱) ـ به‌فتح اول وثانی (عربی)، خرمای بد وپست
(۲) ـ به‌کسر اول، مالی‌که اهل کتاب هر سال به‌دولت اسلامی پردازند (= گزیت فارسی به‌فتح اول از آرامی)
(۳) ـ سبکبار ساختن، کم کردن قیمت چیزی را
(۴)ـقسطنطنیه، اسلامبول (۵)ـقید مرکب، پس ازآن
(۶)ـگروگان (۷) ـ نام شهری بوده است در سرزمین شام

انطاکیه را که بیاورده بود در آن شهر نشاند و آن‌را رومیه نام کرد، و بعد از آن به‌جانب خراسان و ماوراءالنهر رفت و ولایتهایی که در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان[1] و بلاد سند و دیگر اعمال بازدست آورد، درعهد او خاقانی بود سخت مستولی اورا قاقم خاقان گفتندی و میان ایشان به‌آغاز خلاف وخصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر اورا بخواست و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه[2] انوشروان را باشد به‌سبب پیوندی واز آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان‌را باشد، وچون‌این مصاهره[3] کرده بودند به‌اتفاق‌روی به‌هیاطله[4] نهادند و ایشان‌را قمع کردند و کینهٔ فیروز از ایشان بتوختند[5]، و چون از آنجا بازگشت قصد هند کرد و غنیمتهای بسیار آورد و مواضعه[6] برملك هند نهاد پس قصد صین کرد و ملك صین بی‌جنگ پیش آمدند ومالهای بسیار آورد و مواضعه برخویشتن گرفت و قرار داد که به درگاه او آید به‌مداین وچون بازگشت معلوم کردندکه خزر مستولی شده‌اند وهیچکس دفع ایشان نمی‌تواند کردن، کسری آنجا رفت و نکبتی عظیم درخزر رسانید و ایشان‌را قهر کرد و همه دربندها را عمارت کردن فرمود و مردم بسیار نشاند و آن اعمال و ولایتها چون شروان و شکی و دیگر اعمال به‌نان پاره[7] بدیشان داد تا آن

(۱) ـ به‌ضم اول= تخارستان، ایالتی بین بلخ وبدخشان
(۲) ـ ناحیه‌ایست کوهستانی در کنار مرزهای شمالی افغانستان
(۳) ـ به‌ضم اول، باکسی خویشی‌کردن به‌وسیلهٔ زن دادن وزن گرفتن، دامادی
(۴) ـ مردم ختلان وبدخشان (۵) ـ توختن، خواستن، جستن
(۶) ـ قرار گذاشتن، قرارداد، موافقت
(۷) ـ زمینی‌که شاه به‌چاکری دهد تا ازدرآمد آن امرارمعاش کند

ثغر مضبوط ماند و نوای ملك خزر بستد که به درگاه او آید، وچون ضبط اطراف ممالك کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دژها و حصنها ساختند و لشکرهارا ترتیب کردند تا ثغور نگاه می‌داشتند و عمارت راههای مردمان وپولها و مانند این خیرات بسیار کرد وسیف ذی‌یزن ملك یمن به‌درگاه او آمد به‌شکایت حبشه و نمود که سی‌هزار مرد دریا عبره‌کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنان‌را رسوا کردند و قتلهای بی‌اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت که دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت به‌ما نمودند اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد واگرلشکری فرستیم وآنجا هلاك شوند نیك نیاید، خود همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهایی یابند، پس رای زد که محبوسان را که‌روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوك و سپاهیان همه‌را برگ و سلاح دهد تاآنجا روند اگر ظفریابند خود همانجا باشند و فرمود تا بازداشتگان‌را بیرون آوردند هشتصد مرد بودند از فرزندان‌ساسانیان و دیگر نژاد ملوك که ایشان را محبوس می‌داشت و ایشان را محبوس می‌داشت و ایشان را ترتیب ساز و سلاح تمام داد و سیف ذی‌یزن او را گفت ای ملك‌الملوك بدین قدر مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جواب داد که بسیار هیزم‌را اندك مایه‌ای آتش تمام‌بود بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره درنشاندند وازراه حبشه‌هزار مرد دیلم را با پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و به جانب حبشه فرستادوآن‌قوم زندانیان که نام زدیمن‌بودند مقدمی ایشان وهرزبن‌ـ به‌آفریدبن ساسان‌بن بهمن و پول نهروان که وکلای سرای عزیز را

ـ اجلّهم‌الله ـ است به‌عراق این و هرزبن به‌آفرید کرده است، و چـون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون به کنار یمن رسیدند و هرز جمله ذخیره و غلت[1] که مانده بود به‌دریـا افکند و کشتیهارا آتش زد و مردم را گفت معلومست که اگـر باز گشتمی کسری مارا زنده نمـاندی اکنـون یا ظفر مارا باشد یا به شمشیر کشته شویم و تعبیه[2] کردند و هر یکی از ایشان پادشاه‌زاده‌ای بود که به‌مردانگی مثل نداشت وهمه پوشیده بودند و پرسلاح و روی به‌روی نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهـل یمن دست برآوردند و یك‌تن را ازحبشیان زنده نگذاشتند و آن‌لشکر دیگر که بر راه حبشه رفتـه بودند پیش‌از این وهن[3] که در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند ومستولی گشتند، وچون یمن حبشه بگرفت قصدعدن کرد و آنرا بگرفت ودرمیان دو کوه بر کنار دریا درآب‌شهر که بساخت‌بنیاد آن ازسنگ وارزیز[4] وعمودهای‌آهن و اکنون مشرعه[5] عدن آن شهـر است و در آثار او کتـابی تصنیف کرده‌اند و اورا خود تصنیفات و وصایا است که تأمل آن سخت مفید باشد، ومدت ملك او چهـل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سـال از ملك او گذشته بود مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ را ولادت بود و آن‌روز کـه ولادت پیغمبر علیه‌السلام بود آتش همـه آتشکده‌ها بمرد و دوازده کنگره از ایوان‌کسری درافتاد و دریای ساوه خشك‌شد

(۱) ـ غلت=غله (۲) تعبیه، آماده کردن، آراستن، آراستگی
(۳) ـ به‌فتح اول وسکون ثانی (عربی)، سست شدن، سستی وضعف
(۴) ـ به‌فتح اول، قلعی (قلع، فلز)
(۵) ـ به‌فتح‌اول وسکون ثانی وفتح ثالث (عربی)، جای نوشیدن‌آب، جای‌ورود به‌آب

وچند نوادر پدید آمد، انوشروان از آن سخت متفکرشد و یکی بود نام اوسطیح کاهن که هرچه از وی بپرسیدندی به‌زجر[1] بگفتی، کسری اورا بخواند واین احوال با او بگفت و پرسید که چه تـواند بودن سطیح گفت این دلیلست بر ولادت پیغمبر عربی ـ علیه‌السلام ـ و همه آتشکده‌هارا امت او بکشد وملك از خاندان پارسیان ببـرند، و گفت افتادن این کنگره‌ها چیست گفت به‌عدد هـریکی از آن شما پادشاهی کند پس برخیزد، انوشروان با همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز برخیـزد و فرمود تا منذر بن‌النعمان بن‌المنذر را ملکی عرب دادند و نواختهـا کرد و گفت تتبع می کن تا این کیست که می گویند پیغمبر خواهد بود، و در جملهٔ آیین بارگاه انوشروان آن بود که از دست راست تخت اوکرسی زر نهاده بود و از دست چپ وپس همین کرسیهای زر نهاده بود و از این سه کرسی یکی جای ملك صین بودی و دیگر جای ملك روم بودی و سه دیگر جای ملك خزر بودی که چون به بارگاه او آمدنـدی برین کرسیها نشستندی و همه ساله این‌سه کرسی نهاده بودندی بر نداشتندی وجز این سه کس‌دیگر بر آن نیارستی نشستن ودر پیش تخت کرسی زر بودی کـه بزرجمهر بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی وزیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هریك به‌ترتیب معین بودی که هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان برداشتندی، عـادت ملوك فرس و اکاسره آن بودی که از همه‌ملوك اطراف چون صین و روم و

(۱) ـ زجر (عربی)، فالگویی به‌ستارگان‌ویا از روی حرکت مرغان (زجرالطیر)

ترك وهند دختران ستدندی وپیوند ساختندی وهرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی دختران‌را جز با کساتی که ازاهل بیت ایشان‌بودند مواصلت‌نکردندی، و خراج از همه جهان به‌فرس آوردندی وهرگز از فرس خراج به‌هیچ جای نبرده‌اند، بلاد هند از لب جیحون بود تا شط فرات وپارس دارالملك اصلی بود وبلخ و مداین هم بر آن قاعده دارالملك اصلی بودی و خزاین و ذخایر آنجا داشتندی و مایهٔ لشکر ایران از آنجا خاستی.

مجمل‌التواریخ والقصص

نام مؤلف کتاب (مجمل‌التواریخ والقصص) بر ما روشن نیست ولی این‌قدر معلوم‌است‌که از اهالی اسدآباد همدان بوده و کتاب خودرا درسال ۵۲۰هجری تألیف‌کرده است. سبك نگارش کتاب دربسیاری ازموارد کهنه وهمراه با ترکیبات کهن‌ایرانی و اصطلاحاتی‌است‌که بیشترآنها به‌صورت‌اصلی‌خود باقی‌مانده‌است. مؤلف در تنظیم کتاب خود به (تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیا) تألیف حمزهٔ اصفهانی و(تاریخ‌طبری) تألیف محمدبن‌جریرطبری و پاره‌ای مآخذ معتبر فارسی توجه‌داشته است.

قسمتی‌ازاین‌کتاب‌راکه‌ازروی‌طبع شادروان ملك‌الشعرای بهار انتخاب‌گردیده دراینجا می‌خوانید * .

---

* ـ برای اطلاع بیشتر ازاین‌کتاب رجوع‌کنید به:

۱ـ مقدمهٔ مجمل‌التواریخ والقصص، به‌تصحیح مرحوم بهار

۲ـ تاریخ ادبیات درایران، آقای دکتر صفا، جلد دوم

۳ـ گنجینهٔ سخن، آقای دکترصفا، جلد دوم

پادشاهی بهرام گور[1]

پادشاهی بهرام گور بیست و سه‌سال بود. به روایتی نوزده‌سال وچند ماه گویند و به دیگری شصت سال و چنان بودست کـه اختر - شناسان[2] اورا گفتند سه بیست‌سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت وایشان خود بیست وسه گفته بودند.

شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروف است وپیش منذربن امرؤالقیس[3] شد به عراق، انـدر نحستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند برتخت و بهرام باگرز برفت و شیران را بکشت و برتخت نشست و تاج برسر نهاد. و ایـن قاعده خود او بنهاده بود که ایـرانیان از ستم پـدرش وی را همـی نخواستند و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود وازآن‌شاد خوارتر پادشاه نبود ونباشد و دلیرتر ومردم رعیت ازآن بـه نشاط و رامشگری که در ایام وی بودندی به هیچ روزگار نبودست و همواره از احوال‌جهان خبرو کس را هیچ‌رنج وستوه نیافت جز آنکه‌مردمان بی رامشگر شراب خوردندی پس بفرمود تا به مـلك هندوان نامـه

---

(۱) ـ بهرام پنجـم مشهور به‌بهرام گـور پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱ فوت ۴۳۸میلادی) (۲) ـ اخترشناس، منجم، ستاره شمر
(۳) ـ ازملوك آل غسان بوده‌که در حوالی شام حکومت میکردند.

نوشتند واز وی کوسان[۱] خواستند و کوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد لـوریان[۲] که هنوز به جای‌اند از نژاد ایشان‌اند و ایشان‌را سازو چهار پا دادتا رایگان پیش اندك مردم رامشی کنند. و از حالها و قصه‌ها که‌اوراست خاصه به تن خویش با رعیت و دهقانان و تنها به مهمانی ایشان رفتن وکام دل راندن و بعد دانستن ایشان را توانـگر کردن، هیچ پادشـاه نکردست و به جایگاه توان‌شرح داد. پس برادرش نرسی‌را به‌جایگاه خود بنشاند و برسان فرستادگان به زمین هندوان‌رفت، پیش‌شنگل[۳]، و آنجا کارهای عظیم به دست وی برآمد تا به ناکام شنگل او را بـه پیش خود بداشت و دختری به وی‌داد نام وی سینوذ و بعد با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد، و اورا دریافت.

پس بهرام خودرا آشکارا کرد و شنگـل خیره ماند و فـرود آمد وعذرها خواست و با هم عهد کردند و سوی ایران باز رسیدوهمان عادت بازی و شکار ولهو پیش گرفت تـا خاقان بزرگ طمع کرددر پادشاهی ایران و با سپاهی به خراسان آمد. پس بهرام با هفت هزار مرد به راه آذربایجان بیرون شد، هرسواری طـبل‌بازی[۴] داشت وسگ شکاری و بسیاری یوز و شکره[۵] و دام وهرچیز وپیش همه کس چنان

---

(۱) ـ موسیقی‌دان، خنیاگر (کوسان نوعی از خوانندگی راگویند. برهان قاطع)
(۲) ـ لوری = لولی = کولی: نام طایفه‌ای است کـه ایشان را کاولـی می‌گویند، سرودگوی، ظریف (برهان)
(۳) ـ به‌فتح اول وضم گاف: نام پادشاه هند
(۴) ـ طبل باز: طبلی‌است مخصوص‌که چون‌آنرا به‌صدا درآورند ازآوازآن مرغان می‌پرند، پس باز یکی از آنها را شکار می‌کند
(۵) ـ به‌کسر اول: باز ومرغ شکاری

بود که بگریخت و چندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد؟ و بهرام همه راه شکار کنـان برفت و بی‌اندازه ازهرجنس زنده بگرفت و با خود ببرد و ناگاه به شب اندر به راه قومش[1] برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی زدند و شکار را یله[2] فرمود کردن و یوز و سگ بگشادند و سپاه خاقان از آوازچنـدان طبل باز و شورش شکار پنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست به تیغ در یکدگر نهادند و سپاه بهرام تا روز گشت جز طبل نزدند. چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند و ایرانیان حملـه بردند و ایشـان را سپری کردند و چنان بزرگ فتحی برآمد بـدیـن حیلت و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن،

و از آنجا به زمین هیاطله[3] رفت و ایشان صلح خواستندو نشان حد. مناره‌ای ساختند از روی گرم و ارزیزو پس روی ازایران بتافت و حدیث شکارگاه و کنیزك و تیر انداختن بر آهو آنکه بر صورتها نگارند چنان گویند که در آن تاریخ بودست که به زمین غرب بودپیش منذر واندر کتاب همدان چنان خواندم که به‌ظاهر[4] همدان بودست، آنجا که اسیه دمیان خوانند بر راه ری و اثری هست آن جایگاه. گویند گور آن کنیزك بودست والله اعلم. و در پیروزنامه چنانست که دیلمان بر وی خروج کـردند و بهرام به حـرب اندر ملك ایشان را بگرفت وپس خلعت داد و به‌پادشاهی خویش باز فرستاد. اندر تاریخ

(۱) ـ قومش یا کومش نام ناحیه‌ای است بین ری و نیشابور که کرسی آن دامغان بود (۲) ـ یله کردن، رها کردن، ترك کردن
(۳) ـ مرم ختلان و بدخشان (۴) ـ بیرون شهر

جـریر چنانست که بهشکارگاه اند رمی دوانید بااسب اندر چاهی افتاد ومادرش بیامد وهرچند آب وگل بر کشید هیچ اثرظاهر نشد پس هامون کردند و به روایتی گویند بهشیراز بمرد.

ابونا آدم علیه‌السلام

قوله: اناخلقناکم من تراب[1]. و دیگر جای گفتست: من صلصال من حماء مسنون[2]. خدای ـ تعالی ـ آدم را روز آدینه از گل بیافرید و بعد از آنکه جان به معدهٔ آدم رسید خواست که برخیزد نتوانست که هنوز یك نیمه گل بود و خدای تعالی از آن گفت:

وکان الانسان عجولا[3] پس از آدم آفریدن حوا از پهلوی چپ آدم ـ علیه‌السلام ـ و آن سجدهٔ فرشتگان وی را به فرمان ایزد تعالی و تمرد ابلیس ـ علیه‌اللعنة ـ و آنکه آدم را بفریفت و خوشهٔ گندم خورد و آنکه درافتاد که: وعصی آدم ربه فغوی[4]. خـدای ـ تعالی ـ ایشان را از بهشت بیرون افکند، بدین عالم فانی و آدم بـه کـوه سراندیب[5] افتاد و آن رایود خوانند واشنن نیز روایتست.

و درسیر گوید آدم اکلیلی[6] از ریاحین بهشت برسر داشت باز آن را به زمین هندوستان بپرا کند تا چندان نباتهای خوش بـوی در آن کشور برست و حوا بهجده افتاد ومار ـ که ابلیس ـ علیه‌اللعنه ـ رادر

---

(۱) ـ سورهٔ الحج (۲۲) آیهٔ ۵
(۲) ـ ولقدخلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون (سوره ۱۵ ـ آیهٔ ۲۷)
(۳) ـ سوره ۱۷ (بنی‌اسرائیل آیهٔ ۱۳) (۴) ـ سورهٔ ۲۰ (طه)، آیهٔ ۱۲۰
(۵) ـ سراندیب (سرندیب) یا سیلان جزیره‌ای است در جنوب هندوستان
(۶) ـ بهکسر اول (عربی)، تاج، دیهیم

شکم گرفته بود و در بهشت برده ـ آنجا افتاد که زمین اصفهانست و ابلیس به میسان[1] افتاد و بیرون از تاریخ گویند: ابلیس به‌ابله[2] افتاد. و آدم را از آن آدم خوانند که ازادیم زمین بود. و به لفظ عرب‌اندر آدم به لون اسمر بود یعنی گندم گون و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصدسال در بهشت بود به‌سال این جهان و نیمروز آن جهان چنانکه قول ایزد ـ تعالی ـ است: وان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون[3]. پس آدم ـ علیه‌السلام ـ متحیر بماند وهمی گریست بر گناه خود سالها تا خدای ـ تعالی ـ جبریل را بفرستاد و توبهٔ آدم قبول کرد و او را بیاموخت از هرچه ازآن نـاگزیر باشد.

و قصهٔ آدم اندر میانهٔ کتاب به جایگاه بعضی از شرح بیامد: پس ابلیس آدم را ـ علیه‌السلام ـ دیگر باره بفریفت از جهت فرزند تا نامش بدو منسوب گردد: عبدالحرث واین بعد از آن بود که حق ـ تعالی ـ بیت‌المعمور[4] بفرستاد آن جایگاه بنهادند که امروز کعبهٔ معظم است وجبرئیل، آدم علیه‌السلام ـ را نمود تا آنجا رفت و طواف کرد و حوا را باز یافت آنجا که عرفاتست و از این سبب را نـام عرفات نهادند کـه او را بازشناخت . و بعد از آن آدم را فرزندان آمدند، به یك شکم نر وماده.

واز این بطن ماده بدان نرینهٔ دیگر دادی و آن ماده را بدین

---

(۱) ـ ازتوابع بصره که مهبط ابلیس‌علیه‌اللعنه شد (نزهةالقلوب)

(۲) ـ به‌ضم اول وتشدید و ضم ثانی، نام نهری است در بصره

(۳) ـ سورهٔ ۲۲ (الحج)، آیهٔ ۴۷

(۴) ـ (عربی، خانهٔ آباد). گویند خانه‌ای است در آسمان چهارم، برابر کعبه

پسر دادی و چون صد وسی‌سال ازعمرش بگذشت ، قابیل هابیل[1] را بکشت از جهت خواهر گفت: من خود این را خواهم که هم بطن‌من است و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را به وی داد ، او سنگی بر سر هابیل زد و کشته شد و ندانست که بدو چه می‌باید کردن؟

و اورا در دوش گرفت و می گردانید تا خدای ـ تعالی ـ دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت و پس به منقار زمین بکندو در زیرخاك کرد. قابیل گفت: همچنان کنم و آیت قرآن مجید بدان ناطق است. قوله تعالی: فبعث‌الله غراباً یبحث فی‌الارض[2] وچنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان قابیل را گفت: آتش قربان هابیل‌را ازآن سوخت وبپذیرفت که هابیل اوراسجده کردی. پس‌ایشان آتش‌پرستیدن پیشه گرفتندی ابتدا از آن‌عهد بود.پس به آخر عمر آدم‌را فرزندی آمد، وی را شیث نام نهاد و معنی آن هبةالله باشد: شیث سریانی است.

و چون آدم به حج رفت سالی از پس کوه عرفات جبرائیل ـ علیه‌السلام ـ به فرمان خدای ـ تعالی ـ تا وقت آنکه آدم خواست که بخسبد به وادی‌النعمان هرچه ذریت[3] آدم خواست بودن تا قیامت از صلب[4] او بیرون آورد و آدم بدید و آدم برایشان به هستی خدای ـ تعالی ـ گواه گرفت. قوله تعالی:

---

(۱) ـ هابیل، فرزند حضرت آدم (برادرقابیل)
(۲) ـ سورهٔ ۶ (المائده)، آیهٔ ۳۵
(۳) ـ ذریت (عربی. به‌ضم اول وتشدید و کسر راء)، نسل، فرزندان
(۴) ـ به‌ضم اول، تیرهٔ پشت، استخوانهای پشت.

و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم؟ قالوا بلی[۱]. وآن‌روز آدم را ـ صلوات‌الله‌وسلامه علیه ـ صد و بیست فرزند نرینه بودند و ایشان را به دوقسمت کرد: اصحاب‌الیمین را گفت: هؤلاء فی‌الجنة ولا ابالی[۲]. واصحاب الشمال‌را گفت: هؤلاء فی‌النار ولا ابالی[۳] وکار درین بستست و ازایزد ـتعالی‌ـ شصت صحیفه[۴] بر آدم فرود آمد و چون عمرش هزار سال گشت بعد از آنکه چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد. بعد از آن آدم از جهان بیرون شد و جبرئیل از بهشت او را کفن کردو شیث به‌سر ندیب در گور کردش و به روایتی عمر آدم نهصد و سی‌سال بود. پس نوح به عهد طوفان استخوانش به بیت‌المقدس آورد و حوا از پس آدم به سالی بمرد و شیث حوا را با آدم دفن کرد و از بعد آدم شیث پیغامبر بود ـ علیه‌السلام.

(۱) ـ سورهٔ ۷ (الاعراف)، آیهٔ ۱۷۲
(۲) ـ آنان دربهشت هستند وپروایی ندارم (حدیث نبوی به نقل ازاحادیث مثنوی مرحوم‌استاد فروزانفر)
(۳) ـ آنان در دوزخ هستند وپروایی ندارم (حدیث نبوی)
(۴) ـ صحیفه (عربی. به‌فتح اول)، کتاب، نامه

تاریخ بیهق

مؤلف این کتاب ابوالحسن علی بن زیدالبیهقی معروف به (ابن‌فندق) (متولد درحدود ۴۹۳ هجری ومتوفی به سال ۵۶۵) است که آن را درسنهٔ ۵۶۳ در زمان سلطنت مؤید آی آبه ـ که بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط گردید تألیف نموده است.

تاریخ بیهق یکی ازکتب بسیار مفید وسودمند فارسی‌است چه از حیث سبك و اسلوب و چه از حیث پر بودن از مطالب تاریخی وادبی علمی بسیار مفید که در عالم خود بی‌نظیراست. این کتاب به تصحیح شادروان استاد بهمنیار به طبع رسیده است *

---

* مراجعه شود به:

۱ـ تاریخ بیهق به تصحیح مرحوم استاد بهمنیار

۲ـ سبك شناسی، مرحوم بهار، جلد دوم

حکایت

«از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردئی[1] و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرائی نشسته بودند، و هوا چادر قیر گون پوشیده ناگاه ماه از افق مشرق بر آمد و زرسوده بـر زمین ریخت، وایشان به مشاهدهٔ یکدیگر برخورداری یافتند، گفتند: هریکی‌ازما بایدکه در تشبیه این‌ماه برمقدار فهم و وهم‌خویش‌اوصافی لازم شمرد.

زرگر پیشدستی کرد، چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد ، و گفت:

این ماه مانند است به سبیکـهٔ[2] زر خـالص که از بوته بیرون آید.

کردی گفت:

ـ باپنیری ماند تیرماهی‌که از قالب بیرون آید!

عاشق گفت:

ـ باروی معشوق‌من‌ماند، حسن وجمال ازوی‌عاریت سنده و بها[3]

---

(۱) ـ چوپان ، شبان

(۲) ـ قطعه طلا یا نقرهٔ گداخته، شوشهٔ زروسیم(عربی)

(۳) = بهاء، روشنایی، زیبایی (عربی)

و وضائت[1] وی را حکایت کرده.

معلم گفت:

ـ با گردهٔ حواری[2] ماند که ازخانهٔ متمولی بامروت روز پنجشنبه به نزدیك معلم فرستند!

دیلمی گفت:

ـ با سپری زراندود ماند که درپیش پادشاهی دروقت حرکت می‌برند.

ثم قال: کل یعمل علی شاکلته....»[3]

---

(۱) ـ به‌فتح اول (عربی)، خوبرویی

(۲) ـ به‌ضم اول وتشدید راء، آرد سفید (بهار، سبك شناسی ج۲)

(۳) ـ هر کس درخورخویش وطبیعت خویش کارکند (قرآن کریم. سورهٔ بنی‌اسرائیل آیهٔ ۸۴)

تاریخ بخارا

تاریخ بخارا یا مزارات بخارا از جملهٔ کتب معتبر تاریخ به‌زبان فارسی است.

این کتاب‌را اصلاً ابوبکر محمدبن‌جعفر نرشخی به‌تازی به نام امیر نوح‌بن نصر سامانی(۳۳۱ ـ ۳۴۳) نوشته ودراوایل قرن ششم ابونصر احمدبن‌محمد نصرالقباوی به خواهش بعضی‌از دوستان به‌پارسی ترجمه کرد.

در تاریخ ۵۷۴ محمدبن زفر بن عمر ترجمهٔ قباوی را تلخیص کرد وآن را به‌نام صدر جهان برهان‌الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازه از صدورآل مازهٔ بخارا درآوردوآن همین‌کتاب مورد نظر ماست. نثر محمدبن زفر ساده و بسیار روان و بی‌پیرایه است وازبعضی مواردکتاب اوآثارکهنگی زبان مشهود می‌گردد.

این‌کتاب به تصحیح استاد دانشمند آقای مدرس رضوی به‌طبع رسیده است *

---

* برای اطلاع بیشتر از سبك این‌کتاب و احوال مؤلف و مترجم رجوع شود به:

۱ـ مقدمه تاریخ بخارا به تصحیح استاد مدرس رضوی

۲ـ تاریخ ادبیات‌درایران، جلددوم، تألیف‌استاد گرانمایه آقای دکترذبیح‌الله صفا

۳ـ گنجینهٔ سخن، آقای دکتر صفا ، جلدسوم

ذکر منزلهای پادشاهان که به بخارا بوده است

از درغر بی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند در این ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز درجاهلیت و در روزگار آل سامان امیر سعید نصر بن احمدبن اسماعیل‌السامانی به ریگستان سرایی فرمود و سرایی‌ساختند بغایت نیکو و مال بسیار در وی خرج کرد و بردر سرای خویش سرای عمال[1] فرمود بنا کردند چنانکه هر عاملی را علی‌حده[2] دیوانی بودی اندر سرای خویش بر در سرای سلطان. چون دیوان[3] وزیر و دیوان مستوفی[4] و دیوان صاحب شرط[5] ودیوان‌صاحب‌مؤید ودیوان شرف ودیوان مملکهٔ خاص و دیوان محتسب[6] و دیوان اوقاف و دیوان قضا[7] بدین ترتیب دیوانها فرمود بنا نهادند و به‌روزگار امیر رشید عبدالملك‌بن نوح‌بن نصر بن‌احمدبن اسماعیل وزیروی احمدبن حسن بن‌العتبی ـ رحمه‌الله ـ که مؤلف کتاب یمینی‌است که گورخانهٔ او به محلهٔ دروازهٔ منصور در جوار گرمابهٔ خان است در مقابله مدرسه مسجدی بنا کرد بغایت نیکو چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت. چون امیر رشید از

---

(۱) ـ به‌ضم اول وتشدید میم جمع عامل، کارگزاران، گماشتگان
(۲) ـ به‌کسر حاء، جداگانه (۳) ـ وزارت‌خانه، دفترخانه، دفتر محاسبه
(۴) ـ حسابگر مالیات (۵) ـ به‌ضم اول، شحنه، پاسبان
(۶) ـ نهی کننده ازامور ممنوع در شرع (۷) ـ قضاوت ودادرسی

ستور بیفتاد و بمرد در شب غلامان به سرا اندر آمدند و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت ودروی هرچه ظرایف[1] بود از زرینه وسیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بناها اثری نماند و چون امیر سدید منصوربن نوح به ملك بنشست اندر ماه شوال سال به سیصد وپنجاه، به جوی مولیان فرمود تا آن‌سرایها را دیگربار عمارت کردند و هر چه هلاك و ضایع شده بود بهتر ازآن بحاصل کردند.

آن گاه امیر سدید به سرای بنشست. هنوز سال تمام نشده‌بود که چون شب سوری چنانکه عادت قدیم است آتشی عظیم افروختند پارهٔ آتش بجست و سقف سرای در گرفت و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت و امیر سدید هم‌درشب به جوی مولیان رفت تا هم درآن‌شب خزینه و دفینه[2] همه‌را بیرون برد و به دست معتمدان به جوی مولیان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی بنگان[3] زرین و وزیر وی از مال خالص خود بنگانی فرمود که وزن او هفتصد مثقال بود و به خزینه فرستاد وازآن گاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد و دیگر سرای پادشاهان به جوی مولیان بوده است که بهتر از مقام نفیس بهشت آیین‌جوی مولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است چرا که همه جای او سراها و باغها وچمنها وبوستانها و آبهای روان علی‌الدوام[4] در مرغزارهای او درهم پیچیده از میان همدیگرجویها می گذشته‌اند و به‌هزارجانب به‌طرف‌مرغزارها

(۱) ـ جمع ظریفه: هر چیز زیبا و شاید (طرایف) جمع طریفه به معنی هرچیز لطیف و نو باشد. (۲) ـ گنجینه (۳) ـ فنجان = پنگان
(۴) ـ دایماً ، پیوسته

و به گلزارها می‌رفته‌اند و هر کس که تماشای آبهای روان می‌کرد در حیرت می‌شد که از کجا می‌آید و بـه کجا می‌رود واستادان نادر-العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند و صاحب دولتی گفته.

(بیت)

آب حیوان به چمن آمد و با شیون رفت
ناله‌ها کرد که می‌باید از این گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتك به تمام‌خانه‌های موزون‌منقش عالی سنگین و مهمانخانه‌های مصور و چهار باغهای خوش وسرحوض-های نیکو و درختهای کجم[1] خرگاهی بوده به نوعی کـه ذرهٔ آفتاب از جانب شرقی و غربی به نشست گاه سر حوض نمی‌افتاده و در این چهار باغها میوه‌های الوان فراوان از ناشپاتی[2] و بادام و فندق و گیلاس و عناب وهرمیوه‌ای که در بهشت عنبرسرشت‌هست در آنجا بغایت نیکو ولطیف بوده است.

ذکر جوی مولیان وصفت او

در قدیم این ضیاع[3] جـوی مولیان ملك طغشاده بـوده است و وی هر کسی از فرزندان وداماداد خود را حصه[4]ای داده است وامیر اسماعیل سامانی - رحمةالله علیه - ایـن ضیاع را بخریـد از حسن‌بـن

(۱) - درخت کجم= کژم (به ضم اول)، درختی است که آن را به‌تازی شجرةالبق خوانند (رشیدی) (۲) - ناشپاتی، نوعی گلابی (معین)
(۳) - به‌کسر اول جمع ضیعت (به‌فتح اول)، زمین زراعتی، آب وزمین
(۴) - به‌کسر اول وتشدید صاد، بهره، نصیب

محمدبن طالوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود وامیر اسماعیل به جوی مولیان سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر برموالیان وقف کرد و هنوز وقف است و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر اسماعیل از حصار بخارا به جوی مولیان نظاره می‌کرد سیماءالکبیر مولای[1] پدر او پیش او استاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکوداشتی. امیر اسماعیل گفت: هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شما را شده است از آنکه این ضیاع از همهٔ ضیاع بخارا بقیمت‌تر است[2] و خوشتر و خوش هواتر. خدای ـ تعالی ـ روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام‌شد و عامهٔ مردم جوی مولیان گویند و پیوستهٔ حصار بخارا صحرائی است که آن را دشتك خوانند و جمله نیستانها بوده است. امیر اسماعیل ـ رحمه‌الله ـ آن موضع را هم بخرید از حسن‌بن محمدبن طالوت به ده هزار درم و هم سال اول ده هزار درم از بهای نی‌بحاصل آمد امیر اسماعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را به جوی مولیان بوستانها و کوشکها[3] ساخت به‌سبب خوشی وخرمی و نزهت[4] و به‌دروازهٔ نوموضعی است که آن را کارك علویان خوانند و بر درشهر و آنجا امیر منصوربن نوح کوشکی ساخت بغایت نیکو چنانکه به‌وی مثل زندی از نیکویی و سال بر سیصد و پنجاه وشش بود و این ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود تا به روزگار نصرخان بن طمغاج‌خان

(۱) ـ مولا=مولی: بنده، غلام. این کلمه از اضداد است و گاه به معنی آقا و سرور استعمال می‌شود (۲) ـ بقیمت‌تر: قیمتی‌تر، ارزنده‌تر
(۳) ـ کوشك: قصر، کاخ (۴) ـ به‌ضم اول: پاکیزگی، صفا

وی این ضیاع اهل علم را داد از آنکه به شهر نزدیك بود تا فقها را کشاورزی آسان‌تر بود و عوض وی آن ضیاع را دورتر بگرفت و جوی مولیان و کارك علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون ملك ازسامانیان برفت آن سرایها خراب شد و به بخارا دارالملك[1] معین نبودمگرحصار تا به‌روزگار ملك‌شمس‌الملك‌نصر بن‌ابراهیم‌طمغاج خان که اوشمس آباد بنا کرد.

(۱) ـ پایتخت، مرکز حکومت

ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی

فتوح اعثم کوفی تألیف احمد یا محمدبن اعثم که از آثار اوایل قرن سوم هجری است (سال تألیف ۲۰۴ هـ. ق) در قرن ششم، سال ۵۹۶ هـ. ق. توسط محمدبن احمدمستوفی‌هروی بفارسی ترجمه شده و از نظر زبان ترجمه یادآور آثار قرن پنجم هجری است و نثری بسیارساده دارد. موضوع این کتاب فتوحات وجنگ های اسلامی است از خلافت ابوبکر تا روزگار مؤلف که معاصر هارون‌الرشید بوده‌است. اما ترجمهٔ فارسی آن تاشهادت امام‌حسین بن علی (ع) را دربر دارد. متن‌عربی کتاب چاپ‌نشده اما ترجمهٔ فارسی آن در هند به‌سال ۱۳۰۰ هـ. ق. چاپ شده‌است. نکتهٔ قابل یادآوری اینکه بسیاری از نویسندگان متأخر از قبیل صاحب الذریعه وبروکلمن سال وفات مؤلف‌را ۳۱۴ هـ. ق. نوشته‌اندکه با سال تألیف کتاب یعنی ۲۰۴ قابل پذیرش نیست . و بعضی از مؤلفان ایرانی معاصر مترجم‌کتاب را ـ که درتمام متون قدیم از قبیل کشف‌الظنون وحتی نسخهٔ اصل‌کتاب در تمام چاپها مستوفی آمده ـ منوفی نوشته‌اند *

---

* مآخذ بحث در باب کتاب،

Encyclopedi of islam Vol. new Edition

و همان کتاب First Edition ذیل ابن اعثم.
والذریعه الی‌تصانیف‌الشیعه از حاج آغابزرگ تهرانی ذیل فتوح و تاریخ ادبیات آقای دکتر صفاج۲

جنگ نهاوند یا نبرد ایمان

چون بامداد شد، اهل نهاوند با جمعی عظیم، از شهر بیرون آمدند. ودهل ونقاره می‌نواختند. در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند. وغوغا می کردند. و حذیفةالیمانی، آن‌روز تعبیهٔ لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جُناح[1]، بر حکم معهود، ترتیب نمود. ناگاه مرزبانی از مرازبهٔ[2] فرس، نام او نوش‌جان‌بن بادان فرخ و شادان پیش آمد. برپیلی آراسته برنشسته. واز سواران و سرهنگان عجم، جمعی، در چپ و راست او می آمدند. عمروبن معدیکرب ساختهٔ حملهٔ نوش جان شد. و شمشیر از نیام بیرون کرد. وروی بدان پیل آورد. و چون قریب به‌پیل رسید؛ نوش جان دست به کمان برد و بر عمرو تیرباران کردن گرفت وپیاپی تیر می‌انداخت، چنانکه صد تیر برعمرو آمد و مجروح کرد. برادران عمرو به‌یاری عمرو بشتافتند تا اورا دریابند.

---

(۱) ـ جناح به‌فتح اول عربی و به‌معنی بال است و در اصطلاح بخشی از سپاه است که در یکی از جانب (راست وچپ) قرار گیرد. میمنه جانب راست میدان جنگ است درمقابل‌میسره (نیزواحدی ازلشکریان را که درجانب راست قرار گیرند میمنه وواحدی را که در جانب چپ واقع شوند میسره خوانند). قلب لشکر قسمت عمده واساسی لشکر است که در وسط جا گیرد.

(۲) ـ مرازبه جمع عربی کلمهٔ مرزبان فارسی است به‌معنی مرزبانان وحکام ناحیهٔ سرحدی.

نوش‌جان اصحاب خویش را آواز داد. مبارزان نوش‌جان لگام ریز بر مسلمانان تاختند. جنگ در پیوست. حربی عظیم میان ایشان شد. در اثناء آن، عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام[1] خویشتن‌را برخرطوم پیل‌زد و بینداخت. پیل روی بگردانید و بگریخت. چون پاره ای بدوید بیفتاد و بمرد. مسلمانان از چپ و راست در دویدند و به‌نوش‌جان رسیده، اورا به‌تیغ تیزهلاك گردانیدند وغوغا از مردان هردو لشکر بر آمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد.

چون نوش‌جان به‌خواری جان داد، سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمزدبن داران با پنج هزار سوار از زبدهٔ لشکر فرس پیش آمد و روی به‌جنگ مسلمانان آورد. حذیفة‌الیمانی روی به برادران آورد و گفت: «ای مسلمانان! اعاجم[2] را انصاف عادت نیست که به‌جنگ مردی، مردی را بیرون فرستند؛ چون یك مرد به جنگ ایشان روی‌آورد، هزار کس از متصلان و [یا] ران یکدیگر همراه آیند و با آن یك نفر ستیزه کنند. این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عدهٔ تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند. به فضل و کرم باری ـ سبحانه ـ واثق باشید و اعتماد برعون و حفظ او کنید وازجهت تقویت دین اسلام ورونق شریعت خیرالانام دل‌بمردن نهید و مرا درین کار یاری دهید، که چون من ـ چون حق ـ بر این قوم باطل‌حمله خواهم کرد.» یاران اجابت کردند وساخته شدند، که ناگاه دو برادر ازقبیلهٔ قیس غیلان نام یکی بُکیر ودیگری مالك از

---

(۱) ـ صمصام (به‌فتح اول عربی): شمشیر برنده.
(۲) ـ اعاجم (عربی)، جمع اعجم: غیر عرب

صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که: ما بر سردارشان ـ که هرمزاست ـ حمله خواهیم کرد ومطلوب، جز او، دیگر نداریم. پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی به‌محاربت آن گروه آوردند. ساعتی با نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمزد رسانیدند. پس یکی ازدست راست ودیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و اورا به‌نیزه بکشتند و از بالای پیل به‌زمین خواری افکندند. هرمز بیفتاد و جان بداد. لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم می‌زدند تا شهید شدند. رحمهماالله![1]

پس غباری عظیم پدید آمد. و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند وروی به‌محاربت مسلمانان آوردند. عمرو بن معد یکرب بران گرد وغبار گیرودار بیشمار گفت: «ای مسلمانان! این‌روز را به‌روز قادسیه[2] نسبت می‌توان‌کرد....»

پس‌جریر بن عبدالله البجلی روی به‌مردان‌آورد و گفت: «امروز ای مسلمانان! سیوم روز است که بالشکر کفار جنگ می کنیم؛ و از ایشان می کشیم. هیچ کم نمی‌شوند. و هروقت که ما لشکری را از ایشان می‌شکنیم، لشکری دیگر انبوهتر از آن، به‌جنگ می آید و نعمان‌بن مقرن که امیر ما بود به‌شهادت رسید و برادران وسرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار ـ که پادشاه عجم است ـ به اصفهان آمده، از او ایمن نتوانیم بود، که ناگاه لشکری دیگر به سر ما

---

(۱) ـ رحمهماالله: خدای آن دورا بیامرزاد ! (۲) ـ قادسیه: نام شهری در عراق عرب که مابین سپاه ایران ولشکر تازیان جنگ‌واقع شد (فرهنگ نفیسی).

فرستد. پس مصلحت آنست که دراین کار تعجیل تمام کنید واین کار را زودتر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود به‌دار نعیم[۱] خواهد بود وهر که زنده ماند به‌نام نیکو...»

عمرو بن معدیکرب گفت: ای سرخیلان عرب! نام هزیمت مبرید که ان‌شاءالله تعالی ظفر روی خواهد داد. دل من گواهی می‌دهد که ظفر مسلمانان‌را خواهد بود. پس گفت: «ای‌برادران! امروز روزی است‌که هر کس کاری کند، در روزگار آینده اورا به‌نیکی یاد کنند ومن قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود، هر کس میل شهادت دارد؛ بامن‌همراه بایدبود. والله که بازنگردم تافتح مسلمانان شود، یا شهادت من.» این بگفت و بر نشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی[۲] برخواند و تکبیر[۳] بگفت و برکفارحمله‌کرد وسواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار محاربت می‌نمودند و می‌کوشیدند. دراین اثنا اسب عمرو به‌سر درآمد و عمرو بیفتاد و اسب برمید ولشکر فرس گرد عمرو فروگرفتند. عمرو جنگ می‌کرد تا شمشیر او شکست، عمرو دانست که اکنون‌کشته خواهد شد، برادران خودرا آواز داد که: «ای‌رفیقان! بکوشید که امروز روز کوشش‌است» و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله می‌آوردند. مسلمانان پیاپی حمله می‌کردند ومی‌کوشیدند. چون لشکرفرس بسیار بود، از هر جانب حمله می‌کردند. دراین اثناء سرهنگی از فرس، نام او بهرام، برعمرو حمله کرد و با او درآویخت وفرصت‌یافته شمشیری برعمرو

(۱) ـ دارنعیم، (=دارالنعیم)؛ خانهٔ ناز ونعمت ومراد ازین بهشت است.
(۲) ـ رجز (به‌فتح اول و ثانی. عربی)؛ شعری که به هنگام جنگ برای مفاخرت خوانند. (۳) ـ تکبیر (عربی)؛ الله‌اکبرگفتن، ونیزبه‌معنی‌بزرگ‌داشتن است.

بزد و عمرو از آن زخم بیفتاد و کنار از هـرسو برسر او ریخته اورا شهید کردند. رحمةالله علیه!

چون عمرو شهید شد، اعاجم برمسلمانان خیره شدند، حمله‌های سخت آوردند و ایشان را باز پس بردند و ازلشکر گاه جدا انداختند و دورتر بـردند ومسلمانان فوج فوج و گروه گروه، از هـم متفرق شدند و به‌جنگ و محاربت مشغول گشتند، و آن‌وقت سرداری لشکر را ساریة‌بن عامرالحنفی داشت. از مسلمانان جمعی بر او گرد آمدند وجوشان وخروشان کف بردهان آورده بر کفار حمله می کردند وکفار را ـ که پیش آمده بودند ـ بازپس براندند وقصد کردند که خودرا بر قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود، پس به‌آواز بلند تکبیر می گفتند ولشکر متفرق‌شده را می‌خواندند که برساریه فراهم آیند. چون لشکر بر ساریه جمع شدند، به قصد محـاربت، بر قلب لشکر حمله می کردند. یك طـرف راه، کوهی بود، و جماعتـی از مبارزان و سرداران عجم در آنجـا کمین داشته بـودند، که هـر گاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده برلشکر اسلام بتازند و مسلمانان را ـ که اندکی بیش نمانده ـ درمیان گیرند وهمه‌را به‌قتل رسانند. ولشکر اسلام ازین معنی بی‌خبر بودند. تکبیر گویان می‌رفتند. چون برابر آن کوه رسیدند آوازی به گـوش ساریه رسید که: «یا ساریه! الجبل الجبل!» یعنی ای ساریه! از طـرف کوه واقف باش که دشمنان درپس کوه کمین نشسته‌اند. ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستاده. چون نیك نظر کردند جماعتی را، از اعاجم، دیدند که درپس کوه کمین داشتند ومستعد ایستاده نزدیك بودکه‌چون

مسلمانان پیشتر رونـد، از کمینگاه حمله آورند. ساریه گفت: «ای مسلمانان! این محض عنایت حق ـ سبحانه ـ است کـه مسلمانان را از کید و کمین این لشکر خبرداد و الا اگر بی‌خبر از ایشان می‌گذشتیم مارا زیان‌بزرگی‌می‌رسانیدند. حال باید به‌موافقت یگدیگر برایشان حمله کنیم و جمعیت‌ایشان را متفرق گردانیم. آنگاه روی به‌قلب‌این لشکر آوریم.» مسلمانان به‌اتفاق بدان کوه حمله آوردند. بعضی را کشتند. وبرخی‌روی به‌هزیمت‌آوردند. وچون به‌یاری‌خدای ـ تعالی ـ آن گروه را متفرق گردانیدند، روی به‌محاربت لشکر فرس ـ که در قلب جمعیتی داشتند ـ آوردند، و جنگی عظیم روی داد کـه به‌شرح راست نیاید. وآن‌وقت جماعتی را از اساوره[1] و مبارزان لشکر فرس بر هم زده بر خاك هلاك انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشته‌ها شد. لشکر کفر از هر طرف که روی می‌آوردند مسلمانان چون شیران گرسنه هرسو می‌تاختند و می‌کشتند و می‌انداختند، کفار عاقبت‌الامر مغلوب گشته روی به هزیمت آوردند و زمین نهاوند را به‌دست لشکر اسلام گـذاشته خاك مذلت بر فرق خود پاشیدند...

---

(۱) ـ اساوره (به‌فتح اول) ، جمع عـربی واژهٔ اسوار = سوار فارسی است . واژهٔ اسوار درعربی به‌کسر وضم اول تلفظ می‌شود (فرهنگ معین)

راحة‌الصدور

نام اصلی این کتاب (اعلام‌الملوك المسمی براحة‌الصدور و آیة‌السرور) تألیف نجم‌الـدین ابوبکر محمدبن علی‌سلیمان ـ الراوندی است که درسال ۵۹۹ هجری تألیف شده است. بعـداز انقراض دولت‌سلاجقه راوندی ازعراق به‌بلادآسیای صغیر مسافرت کرد وکتاب‌خودرا با مدایحی وافر به‌نام‌کیخسرو بن قلج‌ارسلان ملقب به‌غیاث‌الدین (۶۱۶-۶۳۴) کرد. راحة‌الصدور از بهترین کتب نثرپارسی است که قسمتی ازآن به‌شیوهٔ نثرمصنوع ومزین و قسمتی‌دیگر ساده و بی‌پیرایه است.

این کتاب به‌تصحیح و اهتمام دکترمحمد اقبال در مطبعهٔ بریل درلیدن (هلند) به‌حلیهٔ طبع آراسته گردیده‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر از سبك این‌کتاب مراجعه شود بـه :

۱ـ سبك‌شناسی مرحوم بهار (جلد دوم)

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتـر صفا، جلد دوم

السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرلبگ محمدبن میکائیل بن سلجوق مدالله ظله[1]

در شهور سنهٔ اربع وعشرین و اربعمایة[2] سلطنت آغازکرد و سیر حمیدهٔ ملوك پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم شهـریاری ظاهر کرد، حکمت:

قال اردشیر بن بابك حقیق علی کل ملك ان یتفقد وزیره و ندیمه وکاتبه وحاجبه فان وزیره قوام ملکه و ندیمه بیان عقله وکاتبه برهان فضله وحاجبه دلیل سیاسته[3]. اردشیر بابك گفت:

پادشاه باید که وزیری را بهدست آرد وحاجبی را بگمارد و ندیمی را بدارد ودبیری بیارد که وزیر قوام مملکت بود وندیم نشان عقل شود و دبیر زبان دانش او باشد و حاجب سیاست افـزاید، بر قضیت این اثر وترجمت این خبر.

سلطان طغرلبگ وجملهٔ سلاطین وزرا وحجاب و اصحاب مناصب داشتند وزرای او سالار بوژگان ابوالقاسم الکـوبانی و ابا احمـد ـ الدهستانی عمروك و عمیدالملك ابونصرالکندری. حجاب اوالحاجب

---

(۱) ـ خدای سایهٔ اورا گسترده دارد! (۲) ـ ۴۲۴

(۳) ـ اردشیربن بابك گفت: بر هر پادشاهی واجب است کـه از برای خود وزیر و همنشین ودبیر و پرده‌دار بهدست آرد زیرا وزیر همچون پایهٔ سلطنت وندیم روشنگر خرد ودبیر دلیل دانش وپرده‌دار دلیل تدبیر وسیاست وی است.

عبدالرحمن الب زن آلاغاجی مدت ملکش بیست و شش‌سال. چـون ملك تعالی بنده‌ای را سعادت ابدی کرامت خواهد کرد و در دنیا و عقبی منزلت اخیـار و ابرار[۱] ارزانی داشتن اورا بر اعلای معـالم[۲] شریعت حریص گرداند ودرجوهر مطهر و سینهٔ پاك او حرصی نهد بر تقدیم آنچه از برکات آن ملك عالم درقبضهٔ اقتدار او آید و عالمیان غریق و رهین احسان او گردند ومثنی[۳] وشاکرعدل و انصاف اوشوند ورایات ملك اسلام ازرای صایب او نصرت یابد، وهرچند ربع مسکون است ازبسیط زمین به‌امارات و ابنیهٔ خیرات سلاطین آل‌سلجوق آراسته است وهیچ شهری ازشهرهای اسلام ازآن زینت وحلیت خالی و عاطل نمانده است و تقدیم آن برامهات مهمات واجب دانسته‌اند، شنیدم که چون سلطان طغرلبگ به‌همدان آمد از اولیاء سه‌پیر بودند باباطاهرو بابا جعفر وشیخ حمشا، کوهکیست بر در همدان آن را خضرخوانند بر آنجا ایستاده بودند، نظر ایشان بر سلطان آمد، کـوکبهٔ لشکر بداشت و پیـاده شد و با وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمـد و دستهایشان ببوسید، باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی اورا گفت: ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه تو فرمایی. باباگفت: آن کن که خدا می‌فرماید، آیه: ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان[۴] سلطان بگریست و گفت چنین کنم.

---

(۱) ـ اخیار جمع خیر وخیر به‌معنی نیکان وبرگزیدگان وابرار جمع بارو بر به‌معنی نیکان است.

(۲) ـ معالم. به فتح اول و کسر چهـارم (عربی)؛ جمع معلم (به‌فتح میم) به معنی نشانه‌های راهها.

(۳) ـ مثنی. (به ضم اول، عربی)؛ ثناگوی

(۴) ـ همانا خداوند به دادگـری ونیکی فرمـان می‌دهد (قرآن کریم سورهٔ‌النحل آیهٔ ۹۲)

بابا دستش بستد و گفت: از من پذیرفتی؟ سلطان گفت: آری بابا سر ابـریقی[۱] شکسته‌که سالها از آن وضو کـرده بود در انگشت داشت بیرون کرد ودرانگشت سلطان کرد و گفت:مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش سلطان پیوست آن در میان تعویذها[۲] داشتی وچون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی. اعتقاد پاك و صفای عقیدت او چنـین بود ودر دین محمـدی صلعم ازو دین‌دارتر و بیدارتر نبود. شعر:

در آن بخشش که رحمت عام کردند
دو صاحب را محمـد نام کردند
یکـی ختـم نبـوت گشت ذاتش
یکـی ختـم ممالك در حیـاتش
یکـی برج[۳] عـرب را تا ابد ماه
یکـی ملك عجم را جـاودان شاه
یکـی دین را ز ظلـم آزاد کـرده
یکی دنیـا به عـدل آباد کـرده
زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش
دو عالم را دو میمش حلقه در گوش
ز رشك نام او عـالم دو نیـم است
که عالم را یکی، اورا دو میم است

---

(۱) ـ ابریق. (به‌کسراول. معرب آبریز فارسی)، آونداوله‌دار که بدان وضو سازند.
(۲) ـ تعویذ، دعایی‌که به‌گردن یا بازوبندند تا دفع چشم زخم و بلا کند (عربی)
(۳) ـ بضم اول (عربی) : هریك از دوازده حصهٔ منطقةالبروج، بخشهای دوازده‌گانهٔ فلك که در مدار آفتاب واقع شده‌اند، (حمل ـ ثور ـ جوزا...)

به تـرکان قلـم از نسخ تـاراج
یکی میمش قلـم بخشد یکی تـاج[۱]

چون سلطنت او مقررشد وعظمت او هرروز در زیادت بود خبر به‌مسعود رسید به تن خویش از غزنین بیامد با لشکری و عدتی تمام و به‌راه بست و تکیناباد[۲] به‌خـراسان آمد تا انتقام لشکـر کشد. مثل:

لیس من عادةالکرام سرعةالانتقام و لا من شرطالکرم ازالة النعم[۳]. سرعت انتقام از عادات کرام نیست وازالت نعم از شرط کرم دورست ودرین‌حال طغرلبگ به‌طوس‌بود از برادر جدا، سلطان‌مسعود خواست‌که تاختن برد و نگذارد که برادران به‌هم پیوندند، چون شب آمد برماده پیلی سبک‌رو با لشکری جریده‌روی به‌طوس نهاد بیست و پنج فرسنگ مسافت بود برپشت پیل درخواب شد (مصراع):

ترسم چو تو بیدار شوی روز بود

کس نیارست اورا بیدار کردن و پیل‌را تند راندن. چون‌روز شد خبر رسید که طغرل‌بگ بگذشت و به‌برادر چغری بگ پیوست. سلطان پیلبان را سیاست فرمود. مثل:

والفـایت لایستدرك[۴]. مسعود از آنجـا بازگشت و جنگ را بساخت و در بیابانی که میان سرخس و مرو است با سلجوقیان مصاف

(۱) ـ ابیات از منظومهٔ خسرو وشیرین نظامی گنجوی است.
(۲) ـ تکیناباد، شهری بوده است درمحل قندهار امروزی (تعلیقات تاریخ بیهقی آقای دکتر فیاض)
(۳) ـ سرعت انتقام ازعادات بزرگان‌نمی‌باشد وبریدن نعمت ازشرایط بزرگی نیست
(۴) ـ از دست رفته دیگر به‌دست نمی‌آید (نظیر، تیری که از کمان رفت بازنیاید. امثال وحکم دهخدا)

داد و در آن بیـابان چندجا آب بود سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه انباشته. لشکر مسعود و ستوران ازتشنگی به‌ستوه آمدند و بازخم شمشیر ایشان نمی‌شکیفتند[۱]. عاقبت پشت بدادند. مثل:

من رضی بالمقدور قنع بالمیسور[۲] و مسعود چون خود را تنها دید عنان بگردانید و با پیل نشست که‌اسپ او را به‌دشخواری[۳] کشیدی و روی به‌هزیمت نهاد و خزانه و بنه و ثقل[۴] و اسباب و تجمل به‌جای ماند[۵] و خود براند. شعر:

که داند که چندین نشیب و فراز
پدیـد آرد ایـن روزگـار دراز
تك روزگار از درازی کـه هست
همـی بگـذراند سخنهـا ز دست
بکنـدیم دل زین سـرای سپنج[۶]
ز بس درد و سختی و اندوه و رنج
سزد گـر بگویم یکـی داستان
کـه باشد خردمنـد همداستان
مسای ایچ با آز و با کینه دست
ز منـزل مکن جـایگاه نشست

---

(۱) ـ شکیفتن=شکیبیدن، آرام گرفتن، صبر کردن
(۲) ـ هرکس بدانچه مقدور است راضی شود به‌چیزهای‌آسان قانع می‌گردد
(۳) ـ دشخواری=دشواری
(۴) ـ به‌فتح اول وثانی (عربی)، بادوبنه (نیز به‌کسر اول وسکون ثانی)
(۵) ـ ماندن دراینجا متعدی است بمعنی، به‌جا گذاشتن وباقی نهادن
(۶) ـ خانهٔ موقت وآرامگاه عاریتی

سرای سپنج است پـر آی و رو
یکـی شد کهن دیگـر آرند نو
یکـی اندر آرد دگـر بگـذرد
زمانی به منزل چمد[1] یـا چـرد
جهان را چنین است ساز و نهـاد
ازین دست بستد به دیگـر بداد[2]

چون سلطان مسعود به‌هزیمت می‌رفت و تر کمانی چند بر اثر او می‌راند، مسعود از پیل بر اسب نشست و حمله برد و گـرز بر سر سواری زد و اورا واسپش را برجای خرد بشکست هر فوج لشکر که بدانجا می‌رسید و آن زخم می‌دید از آنجا نمی گذشت. مثل:

الفضل بالعقل و الادب لابالاصل والنسب[3]. کرابا فضل و ادب اصل و نسب‌جمع باشد دهان روزگار ازو خندد و دور فلکش پسندد. شخصی در آن حال مسعود را گفت: ای خداوند کسی را که این زخم بود هزیمت رود؟

مسعود گفت: زخم اینست اما اقبال نیست. مثل: عداوةالعاقل خیر من صداقةالجاهل[4]. شعر:

چو دشمن که دانا بـود به ز دوست
ابا دشمن و دوست دانش نکوست[5]

---

(۱) ـ چمیدن: خرامیدن، راه رفتن به‌ناز.
(۲) ـ از شاهنامهٔ فردوسی است.
(۳) دانش به‌خرد وادب است نه به‌اصل و نسب
(۴) ـ خصومت و دشمنی دانا بهتر از دوستی نادان است
(۵) ـ از شاهنامهٔ فردوسی است

وسلجوقیان چون این مصاف بشکستند به‌یکبارگی قوت‌گرفتند و لشکرهای پراکنده در اطراف خوراسان بدیشان پیوست و در دلها وقعی[۱] تمام پدید آمد و ملك مقرر و جهان مسخر شد و سزاواری جهانداری داشتند. شعر:

قضی‌الله امراً و جف القلم

و فیما قضی ربنا ما ظلم[۲]

پس هردو برادر چغری بك و طغرل‌بك و عم ایشان موسی بن سلجوق که اورا یبغو کلان گفتندی و عم زادگان و بزرگان خویشان ومبارزان لشکر به‌هم بنشستند وعهدی بستند در موافقت با یکدیگر، و شنیدم که طغرل‌بك تیری به‌برادر داد و گفت: بشکن، او بدانچه مبالات[۳] نمود خرد کرد، دو برهم‌نهاد همچنان کرد، سه بداد دشخوار می‌شکست، چون به‌چهار رسید شکستن متعذر[۴] شد، طغرلبك گفت: مثل ما همچنین است تا جداگانه باشیم هر کمتری قصد شکستن ما کند و به‌جمعیت کس بر ما ظفر نیاید و اگر درمیان خلافی پدید آید جهان نگشاید وخصم چیره شود وملك ازدست ما برود. شعر:

اگر دو برادر نهد پشت پشت

تن‌کوه را سنگ‌ماند به‌مشت

---

(۱) ـ به‌فتح اول وسکون ثانی (عربی)، اعتبار وشرف

(۲) ـ خداوند به‌انجام امری فرمان داد و مرکب قلم تقدیر خشك شد و در آنچه خداوند حکم راند و فرمان داد ستم نورزید.

(۳) ـ مبالات. (به‌ضم اول عربی)، اندیشیدن، اهتمام کردن

(۴) ـ دشوار

دلی کو ز درد بـرادر شخود[۱]
علاج پزشکان نداردش سود[۲]

مثل: لاسایس مثل‌العقل ولاحارس مثل‌العدل ولاسیف مثل‌الحق ولاقول مثل‌الصدق[۳]. چوعقل سایسی و بهتر ازعدل حارسی نیست وحق شمشیری قاطع است وصدق برهانی ساطع[۴] آنگه به‌اتفاق بر مقتضای عقل و کفایت نامه‌ای نبشتند به امیرالمؤمنین‌القایم بامرالله[۵] کـه مـا بندگان آل سلجوق‌گروهی بودیم همواره مطیع و هوا خواه دولت و حضرت مقدس نبوی و پیوسته به‌غزو و جهـاد کوشیده ایم و بر زیارت کعبهٔ معظم مداومت نموده، ومارا عمی بود در میان ما مقدم و محترم، اسرائیل‌بن سلجوق، یمین‌الدوله، محمودبن سبکتکین اورا بی‌جرمی و جنایتی بگرفت و به هندوستان به‌قلعهٔ کالنجر فـرستاد و هفت سال در بند داشت تا آن جایگه سپری شد، وبسیاری پیوستگان و خـویشان مارا به‌قلاع بازداشت وچون محمود در گذشت و پسرش مسعود به‌جای او بنشست به‌مصالح ملك قیام می‌نمود و به لهو وتماشا مشغول می‌بود.

مثل:

هرك لهو برگزیند رعیت را نبیند و هرك مـداومت شرب کند رویتش[۶] تباه شود. لاجرم اعیان و مشاهیر خـوراسان از ما درخواستند

---

(۱) ـ شخودن. به‌ضم اول: آزردن، خراشیدن
(۲) ـ از شاهنامهٔ فردوسی است
(۳) ـ هیچ‌کاردانی چون خرد وپاسبانی‌چون دادگری و شمشیری چون حق و سخنی چون راستی نیست
(۴) ـ ساطع (عربی): درخشان، آشکار
(۵) ـ القائم بامرالله: لقب ابوجعفر بیست وششمین خلیفهٔ عباسی‌است (۴۲۲ـ۴۶۷ هجری). (۶) ـ رویت. بروزن حمیت: اندیشه درامور (عربی)

تا به‌حمایت ایشان قیام نماییم. لشکر او روی به‌ما نهادند میان ما کر و فر وهزیمت وظفر می‌بود تا عاقبت بخت نیك روی نمود و دست باز- پسین مسعود به‌نفس خویش با لشکری گران روی به‌ما نهاد به‌یاری خدای - عزوجل - و به‌اقبال حضرت مقدس مطهر نبوی دست ما غالب آمد ومسعود شکسته وخاکسار وعلم نگوسار[1] پشت برگاشت[2] واقبال و دولت به‌ما گذاشت. مثل:

من‌اطاع هواه هلك[3]. مطیع خدا مالك گردد ومطیع هوا هالك شود. شکر این موهبت و سپاس این نصرت‌را عدل و انصاف گستردیم و از راه بیداد وجور کرانه کردیم و می‌خواهیم که این‌کار بر نهـج دین و فرمان امیرالمؤمنین باشد. واین نوشته بردست معتمد ابواسحق الفقاعی بفرستادند و در آن وقت وزیر و پیشکار و دستور و کارگزار سالار بوژکان بود چون این‌نامه روان شد ولایت قسمت کردند و هـر یکی از مقدمان به‌طرفی نامزد شد. چغری‌بك که برادر مهتر بود مرو را دارالملك ساخت و خوراسان بیشتر خاص کرد و موسی یبغو کلان به‌ولایت بست وهرات وسیستان و نواحی آن چنـدانکه تواند گشود نامزد شد وقاورد پسر مهین چغری‌بك به‌ولایت طبسین و نواحی کرمان وطغرلبك به‌سوی عراق آمده و ابراهیم ینال که برادرش بود از مادر و پسر بـرادر امیر یاقوتی‌بن چغـری‌بك داود و پسرعمش قتلمش بن اسرائیل درخدمت‌او بودند چون ری مستخلص‌کرد و آنجا دارالملك ساخت ابراهیم ینال را به همدان فرستاد و امیر یاقوتی را به‌ابهـر و

(۲) - نگوسار = نگونسار (سرنگون)
(۳) - برگاشتن. متعدی برگشتن است، برگرداندن
(۴) - هرکس از هوای نفس خویش پیروی کند نابود می‌شود.

زنگان و نواحی آذربیجان وقتلمش را بهولایت گرگان و دامغـان فرستاد. والب‌ارسلان محمدبن چغری‌بك داود برادرزادهٔ اودرخدمت بود ودر مهمات ومعضلات ایثار رضا و تحری[1] فراغ او جستی و گفتی، (شعر):

رضـاك رضای الـذی اوثـر

و سرك سـری فمـا اظهـر[2]

چون نامهٔ ایشان بهدارالخلافه‌رسید امیرالمؤمنین‌القایم بامرالله هبةالله‌بن محمدالمأمونی را با رسول پیش طغرلبگ فرستاد به ری و پیغامهای خوب‌داد وهبةالله را که سمت‌اختصاص وصفت اخلاص‌داشت فـرمود که نزدیك او باشد تا اورا بـه بغداد آرد و بغداد را تشریف حضور او حاصل کندکه فرصت‌وصال چون زمان خیال گذرنده است. هبةالله مدت سه‌سال آنجا بماند بهحکم آنکه طغرلبك را از ناراحتیها و گرفتن ولایتها فراغت بغداد نبود ودرسنهٔ سبع و ثلاثین واربع‌مایه[3] امیرالمؤمنین بفرمود تا بر منابر بغداد به‌نام طغرلبگ خطبه کردندو نام او بـر سکه نقش کـردند و القاب بگفتند: السلطان رکن‌الدوله ابوطالب طغرلبگ محمدبـن میکائیل یمین امیـرالمؤمنین. مثل: من شرف ذاته کثر حسناته[4]. ذات نیك حسنات افزاید و بعد از نام او نام و القاب ملك رحیم ابونصربن ابی‌الهیجا سلطان‌الدوله، و هم در این سال ماه رمضان طغرلبگ به بغداد رفت و امیرالمؤمنین او را بسیار

---

(۱) ـ تحری، بروزن تعدی (عربی): جستن، قصد وطلب

(۲) ـ خشنودی تو خشنودی من است که آنرا بر میگزینم وراز تو راز من است پس آنرا آشکار نمیکنم.

(۳) ـ ۴۳۷ (۴) ـ هرکس وجودش ارجمند شد نیکیهایش افزون میشود.

نثارها و نزلها[1] فرستاد و ملك رحیم به‌نهروان آمد به‌استقبال، اورا بگرفت و بند کرد و به‌طبرك ری فرستاد. بدین‌حرکت رعیت بیاسودند و در دعا بیفزودند. وچون به‌شهر برسید نخست به‌در حرم و سده[2] شریفهٔ نبوی آمد وشرط تعظیم وخدمت به‌جای آورد وچون بازگشت و به نوبتی[3] فرود آمد امیرالمؤمنین بسیار تکلفها کرد و نثارها و نعمتهای فراوان فرستاد. شعر:

خلیفه چون از آن مقدم خبر یافت
به خدمت کردن شاهانه بشتافت
به استقبال شه فرمود پرواز
سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرامی نزلهای خسروانه
فرستاد از ادب سوی خزانه
ز دیبا و غلام و گوهر و گنج
دبیران را قلم در خط شد از رنج
مر اورا در حرم کرسی نهادند
نشست او و دگر قوم ایستادند
خلیفه باز پرسیدش که چونی؟
که بادت نو به نو عیشی فزونی
به مهمان خواندمت تا نیك دانی
مبادت درد سر زین میهمانی

(۱) ـ نزل: به‌ضم اول وسکون ثانی (عربی): هدیه، رزق وروزی
(۲) ـ به‌ضم اول وتشدید وفتح ثانی (عربی): درخانه، پیشگاه، رواق خانه
(۳) ـ نوبتی: خیمهٔ بزرگ، بارگاه

هوای گرمسیر است این طرف را
فـراخیها بـود آب و علف را
وطن خوش جست رخت آنجا نهادند
ملك را تاج و تخت آنجـا نهادند
خلیفه از بـرای آن جهانگیـر
نکـرد از هیچ خدمت هیچ تقصیر[1]
وکار ولایت عالم برو تقریر کرد وسلطنت او برممالك عراقین و کهستان[2] مقرر گشت...

(۱) ـ از خسرو وشیرین نظامی است
(۲) ـ کهستان = قهستان: ولایتی در جنوب خـراسان ، و نـام موضعی در قـم (حواشی برهان)

تاریخ یمینی

اصل این کتاب به‌عربی است به‌نام تاریخ عتبی معروف به یمینی تألیف ابونصر عتبی (متوفی به‌سال ۴۲۷ هجری)

ابوالشرف ناصح‌بن ظفربن سعدالمنشی‌الجرفادقانی این کتاب‌را درسنهٔ ۶۰۳ هجری ازعربی به‌پارسی ترجمه کرد که هم (تاریخ یمینی) نامیده می‌شود.

تاریخ یمینی‌یکی ازکتب بسیارفصیح وپرمایهٔ زبان فارسی است‌که از حیث فصاحت و استحکام پایه و پرمایگی با اصل تازی برابری می‌کند.

این‌کتاب به‌تصحیح آقای دکترجعفر شعارجزو انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب به‌طبع رسیده‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ یمینی به تصحیح آقای دکتر شعار

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر صفا، جلد دوم

۳ـ سبك شناسی مرحوم بهار، جلد دوم

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان

مدت ملك وسلطنت آل سامان به‌خراسان و ماوراءالنهر ودیگر ولایات که‌در بعضی اوقات درحوزهٔ ملك ایشان بود ازسیستان و کرمان وجرجان و ری و طبرستان تا حدود سپاهان صدو دوسال و شش ماه و ده روز بود.

اول پادشاه از ارومهٔ[1] ایشان اسمعیل‌بن احمد بودکه عمرو لیث را به ناحیت بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه‌شنبه منتصف[2] ماه ربیع الآخر سنهٔ سبع وثمانین ومأتین[3] برملك مستولی شد ومدت هشت‌سال ملك‌داشت وشب سه‌شنبه چهاردهم ماه صفرسنهٔ خمس وتسعین ومأتین[4] به‌بخارا فروشد، و پسر او ابونصر احمدبن اسمعیل به‌جای او بنشست وشش سال وسه‌ماه پادشاه بود وشب پنجشنبه بیست‌وسیم جمادی‌الآخر بر دست غلامان خویش کشته شد و پسر او ابوالحسن نصربن احمد وارث ملك و قایم مقام او شد و سی سال در علو شأن و نفاذ[5] فرمان روزگار گذاشت.

و بعد از او پسر او نوح‌بن نصرالملقب بالحمید برتخت سلطنت

---

(۱) ـ ارومة. به‌ضم اول وبه‌فتح (عربی)؛ بیخ وبن، اصل

(۲) ـ منتصف. به‌ضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث (عربی): نیمهٔ هرچیز

(۳) ـ ۲۸۷ (۴) ـ ۲۹۵

(۵) ـ نفاذ. به‌فتح اول (عربی)؛ روان شدن‌کار وجریان امر

نشست و دوازده سال و سه ماه و هفده روز فرمان داد و روز سه‌شنبه نوزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایه[۱] به‌بخارا متوفی شد، ومنصب او به‌پسر او عبدالملك بن نوح رسید و هفت سال و شش‌ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوال سنهٔ خمسین و ثلثمایه[۲] از اسب بیفتاد وجان تسلیم کرد، وپسر او منصور بن عبدالملك الملقب بالسدید جای او بگرفت وپانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت‌زد و به‌بخارا روز سه‌شنبه شوال سنهٔ خمس وستین وثلثمایه[۳] فرمان یافت[۴] وپسر او نوح‌بن منصورالملقب بالرضی درمسند ملك نشست و بیست‌و یك‌سال و نه‌ماه سلطنت کرد، و روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنهٔ سبع و ثمانین وثلثمایه[۵] به‌جوار حق رفت، و پسر او ابوالحارث منصوربن نوح پادشاه شد و یك سال وهفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایه[۶] به سرخس بردست بکتوزون مکحول[۷] و مسمول[۸] شد و بر برادر او عبدالملك بیعت[۹] رفت و او پای برزمین نیاورد تا به‌بخارا بر دست ایلك‌خان گرفتار شد و ملك‌ماوراءالنهر از دست او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود .

و این ایام مبدأ و فاتحهٔ[۱۰] ملك وسلطنت سلطان یمین‌الدوله و

---

(۱) ـ ۳۴۳ (۲) ـ ۳۵۰ (۳) ـ ۳۶۵

(۴) ـ فرمان یافتن، مردن (۵) ـ ۳۸۷ (۶) ـ ۳۹۸

(۷) ـ مکحول. به‌فتح اول و سکون ثانی (عربی)، سرمه کشیده (به چشم)، میل کشیده.

(۸) ـ مسمول. به فتح اول (عربی)، کور شده، کور کرده وچشم بیرون آورده (ف نفیسی) (۹) ـ بیعت (عربی)، پیمان، عهد وپیمان بستن

(۱۰) ـ عربی (آغاز هرچیز)

امین‌الملّه محمود بود و بعد از آن علی استمرارالایام[1] عرصهٔ ملك او منفسح[2] می گشت وشعلهٔ دولت او مشتعل می‌شد و کوکب اقبال او در برج[3] سعادت و سیادت ترقی می‌کرد تا منابر اسلام به‌فر القاب‌همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف واکناف عالم چـون قضا روان شد، والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع‌علیم[4] بیت:

عروس مملکت او درکنار گیرد سخت
که بوسه بـر لب شمشیر آبـدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش
حسام قـاطع و بـازوی کامگار دهـد

(۱) ـ با گذشت روزگار
(۲) ـ به‌ضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث (عربی)، گشاده
(۳) ـ به‌ضم اول (عربی)، هریك ازبخشهای دوازده‌گانهٔ فلکی
(۴) ـ و خداوند ملکش را به‌هر کس بخواهد می‌دهد و خداوند بسیار توانا و دانا است (قرآن کریم. سورهٔ‌البقره. آیهٔ ۲۴۸)

تاریخ جهانگشای جوینی

مؤلف این کتاب عطاملك جوینی (۶۲۳-۶۸۱) پسر بهاءالدین محمد و برادر خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان و وزیرشهیداست. عطا ملك‌دیری درخدمت امرای مغول ومخصوصاً امیر ارغون‌که مدت پانزده سال والی‌ایران‌بود به‌سر برده وسمت دبیری ورسالت وکارپردازی داشته است. وی یك‌سال بعد از فتح بغداد به‌وسیلهٔ هولاکو به‌حکومت بغداد منصوب گردید. (۶۵۷ هجری)

درآخرحال او وبرادرش شمس‌الدین دچارسعایت ودسیسهٔ مجدالملك یزدی شدند (در عهد پادشاهی ابقاخان). ولی عاقبت مجدالملك درچاهی‌که‌خودکنده‌بود فروافتاد وبه‌امر پادشاه‌کشته شد. بعد از مرگ ابقا پسرش ارغون به‌بغداد رفت وگریبان عطا ملك را به‌عنوان مطالبهٔ بقایای‌عهدپدربگرفت ووی براثر عذاب وشکنجهٔ بسیار درسنهٔ ۶۷۱ وفات‌یافت. برادرش شمس‌الدین نیز درسال ۶۸۳ به‌دست دژخیمان به‌قتل رسید (در این واقعه اعضای خانوادهٔ شمس‌الدین وعطاملك نیزکشته شدند) از عطاملك رسالهٔ دیگری نیزبرجای مانده‌است به‌نام (تسلیةالاخوان).

تاریخ جهانگشای کتابی است که به شیوهٔ انشاء و سبك منشیانهٔ قدیم باتصرفاتی تازه نوشته شده‌است. نثر این‌کتاب فنی است ودرسراسرآن صنایع بدیعی‌ازقبیل: سجع، تجنیس، اشتقاق، تلمیح وایهام وهمچنین تحلیل‌آیات قرآنی، اشعار وامثال عربی و فارسی دیده می‌شود. نخستین بار این کتاب به تصحیح و اهتمام شادروان محمد قزوینی‌درلیدن‌هلند به‌طبع‌رسیده وسپس درتهران

چندبار دیگر تجدید چاپ شده‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر از سبك این کتاب رجوع کنید به:

۱ـ سبك شناسی مرحوم بهار، جلد سوم

۲ـ مقدمهٔ جهانگشای جوینی (به‌تصحیح مرحوم قزوینی)

۳ـ تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون، جلد سوم، ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت

ذکر استخلاص بخارا

... و روز دیگر را که صحرا از عکس خرشید طشتی نمود پر از خون، دروازه بگشادند و در نفار[1] و مکاوحت[2] بر بستند و ائمه و معارف شهر بخارا به‌نزدیك چنگیزخان رفتند و چنگیزخان به‌مطالعهٔ حصار وشهر دراندرون آمد ودرمسجد جامع راند و در پیش مقصوره[3] بایستاد و پسر اوتولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگیز خان پرسید که سرای سلطانست؟ گفتند: خانهٔ یزدانست. اونیز از اسب‌فرو آمد و بردو سه پایهٔ منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی‌است اسبان‌را شکم پرکنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می‌کشیدند وصناديق[4] مصاحف[5] به‌میان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداخت و صندوقهارا آخر اسبان می‌ساخت و کاسات‌نبیذ[6] پیاپی کرده ومغنیات شهری‌را حاضرآورده تاسماع ورقص می‌کردندومغولان براصول غنای خویش آوازها بر کشیده و ائمه و

---

(۱) ـ نفار. (عربی به‌کسر اول)، رمیدن، دوری

(۲) ـ مکاوحت (عربی به‌ضم اول)، باهم جنگ کردن، ستیزه (ف. معین)

(۳) ـ مقصوره (عربی به‌فتح اول)، جای ایستادن امام درمسجد (فرهنگ معین)

(۴) صناديق (عربی به‌فتح اول، جمع صندوق)، جعبه‌ها

(۵) ـ مصاحف (عربی به‌فتح میم و کسر حاء، جمع مصحف به‌ضم میم و فتح حاء)، قرآنها

(۶) ـ نبیذ (معرب نبید)، شراب انگور یا خرما

مشایخ وسادات وعلما ومجتهدان عصر برطویلهٔ آخرسالاران به‌محافظت ستوران قیام نموده وامتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعداز یك دو ساعت چنگزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می‌شدند واوراق قرآن درمیان قاذورات[1] لگد‌کوب اقدام وقوایم[2] گشته. درین حالت امیر امام جلال‌الدین علی‌بن الحسن‌الرندی ـ که مقدم ومقتدای سادات ماوراءالنهر بود ودرزهد و ورع مشارالیه ـ روی به‌امام عالم رکن‌الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود ـ طیب‌الله مرقدهما[3] ـ آورد و گفت مولانا چه حالتست؟ (این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به‌خواب؟)[4] مولانا امامزاده گفت:

خاموش باش باد بی‌نیازی خداوندا‌ست‌که میوزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگزخان از شهر بیرون آمد به‌مصلای عید رفت و به‌منبر برآمد وعامهٔ شهررا حاضر کرده بودند فرمود که ازین‌جملت توانگران کدامند؟ دویست و هشتاد کس را تعیین کردند. صد و نود شهری و باقی غریبان. نود کس‌ازتجار که ازاقطار آنجا بودند به‌نزدیك او درآوردند. خطبهٔ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانکه مشبع ذکریست‌در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و این گناههای بزرگ بزرگان شما کرده‌اند از من

---

(۱) ـ قاذورات (عربی جمع قاذورة)، پلیدیها، نجاستها

(۲) ـ قوایم (عربی جمع قایمه)، پاها

(۳) ـ جمله‌ای است دعایی‌که پس از ذکر نام مرده گویند، خدای خاك اورا پاکیزه گرداناد! (معین)

(۴) ـ مصراع از انوری ابیوردی است.

بپرسیدکه این سخن به‌چه دلیل می گویم سبب آنکه من عذاب خدا ام اگر شماگناههای بزرگ نکردتی[۱] خدای چون من‌عذاب را به‌سرشما نفرستادی وچون ازین نمط[۲] فارغ شدالحاق‌خطبه بدین‌نصیحت بودکه اکنون مالهایی که برروی‌زمین است بگویید‌بعداز آن پرسید که امنا ومعتمدان شما کیستند؟ هرکس متعلقان‌خودرا بگفتند‌به‌اسم. باسقاقی[۳] با هرکس مغولی ویزکی[۴] تعیین‌کـرد تا کسی ازلشکریان ایشان را تعرضی نـرساند و از روی بی‌حـرمتی و اذلال[۵] بدیشان تعلقی نمی‌ساختند ومطالبت مال از معتمدان آن‌قوم می‌رفت و آنچه می‌دادند به زیادتی‌مثله[۶] وتکلیف مالایطاق[۷] مؤاخذه نمی کردند. هرروزوقت طلوع نیر اعظم[۸] موکلان جماعت بزرگان‌را به‌درگاه خان عالم‌آوردندی، چنگیزخان فرموده‌بود تا لشکریان سلطان‌را از اندرون‌شهر وحصار برانند چون آن‌کار به‌دست شهریان متعذر بود و آن جماعت ازترس جان آنچه ممکن بود ازمحاربه و قتال و شبیخون به‌جای می‌آوردند. فرمود تا آتش درمحلات انداختند وچون بنای خانه‌های شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر به‌چند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایهاکه عمارت آن ازخشت پخته‌بود ومردمان بخارا را به

---

(۱) ـ استعمال هیأت (کردتی) برای شرطیهٔ ماضی درآن عصر خصوصاً درخراسان خیلی شایع بوده است (حواشی جهانگشای جوینی، ج ۱، به تصحیح مرحوم قزوینی)
(۲) ـ نمط (عربی‌به‌فتح‌اول وثانی)، روش وطریقه
(۳) ـ باسقاق (به‌کسر سین. ترکی مغولی)، مأمور محلی مالیات (معین)
(۴) ـ یزك (به‌فتح اول وثانی)، پاسبان، مقدمهٔ لشکر، پیش قراول
(۵) ـ اذلال (عربی به‌کسر اول)، خوار شمردن
(۶) ـ مثله (عربی)، همانند و معادل آن
(۷) ـ مالایطاق، آنچه در طاقت وتوانایی نیست.
(۸) ـ نیراعظم، خورشید (عربی. کنایه)

جنگ حصار راندند واز جانبین تنـورهٔ جنگ بتفسید[۱] . از بیـرون منجنیقها راست‌کردند و کمانهارا خم دادند وسنگ‌وتیر باران شد و از اندرون عرادهها و قارورات[۲] نفط روان‌مانند تنوری‌تافته که از بیرون به کوهها هیمه‌های درشت مدد می‌فرستد و از جوف تنور شررها درهوا ظاهر می‌شود، روزها برین جملت مکاوحت کردند وحصاریان حملها[۳] بیرون‌می‌آوردند و به‌تخصیص کوك خان که به‌مردی گوی از شیران نر ربوده بود مبارزتها می کرد ودر هر حمله‌ای چند کس می‌انداخت وتنها لشکر بسیار راباز می‌راند تا عاقبت‌کار به‌اضطرار رسید وپای از دست اختیار بگذشت و آن‌جماعت به‌نزدیك خالق وخلایق‌معذورشدند وخندق به‌حیوانات وجمادات انباشته شد و به‌مردان حشری و بخاری افراشته فصیل[۴] باز گرفتند و درقلعه آتش در زدند وخانان و قواد[۵] و اعیان که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای برسرفلك می‌نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند.

الدهر یلعب با لوری　　لعب الصوالج بالکرة
اولعب ریح عاصف　　فاعلم بکف من ذره
الدهر قناص و ما ال　　انسان الا قنبره[۶]

---

(۱) تفسیدن، گرم شدن از حرارت آتش یاآفتاب
(۲) ـ قارورات (عربی جمع قارورة)، شیشه‌ها
(۳) ـ حملها، حمله‌ها، یورش‌ها
(۴) ـ فصیل (عربی به‌فتح اول)، دیوار قلعه (غیاث‌اللغات)
(۵) ـ قواد، (عربی به‌ضم اول وتشدید ثانی، جمع قائد)، سرداران، پیشوایان
(۶) ـ معنی ابیات، روزگار بامردم بازی می‌کند، مانند بازی چوگانها باگوی یـا بازی باد شدید به‌کف دستی که در آن ذرت (ارزن)باشد، هان آگاه باش! زمانه صیاد است وانسان غیر ازچکاوك نیست. (ابیات از قاضی ابی‌الفضل احمدبن محمدالرشیدی اللوکری از اولاد هارون‌الرشید است) (حواشی جهانگشای)

و از قنقلیان ازمردینه به بالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی‌هزار آدمی درشمار آمد که کشته بودند وصغار اولاد واولاد کبار وزنان چون سرو آزاد آن‌قوم برده کردند. وچون شهروقلعه ازطغاة[۱] پاك شد و دیوارها وفصیل‌خاك گشت تمامت اهالی‌شهررا از مرد و زن و قبیح و حسن به‌صحرای نمـازگاه راندند ایشان را به‌جان ببخشید جوانان‌و کهول‌را که اهلیت آن‌داشتند به‌حشر سمرقند ودبوسیه نامزد کردند و ازآنجامتوجه سمرقند شد وارباب بخارا سبب‌خرابی بنات‌النعش[۲] وار متفرق گشتند و به‌دیهها رفتندوعرصهٔ آن‌حکم قاعاً صفصفا[۳] گرفت ویکی از بخارا پس از واقعه گـریخته‌بود و به‌خراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند. گفت: «آمدند وکندند وسوختند و کشتند و بردند و رفتند.» جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که‌درپارسی موجزتر ازاین سخن‌نتواند بود وهرچه درین‌جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابهٔ[۴] آن این دو سه کلمه‌است که این شخص تقریر کردست. تاچون‌سمرقند مستخلص‌شد توشاباسقاق‌را به‌امارت وشحنگی ناحیت بخارا فرمان‌داد، به‌بخارا آمد وبخارا اندکی روی به‌عمـارت نهاد تا چون ازحکم پادشاه جهـان حاتم آخرالزمان قاآن مقالیـد[۵] حکومت در کف اهتمام‌صاحب یلواج[۶] نهاد، شداذ[۷] و متفرقان که در

---

(۱) ـ طغاة (عربی به‌ضم اول، جمع طاغی)؛ نافرمان، ستمکار
(۲) ـ بنات‌النعش (عربی)؛ نام دوصورت فلکی است (دب‌اصغر ودب‌اکبر)
(۳) ـ قاعاً صفصفاً (عربی مأخوذ ازآیهٔ ۱۰۶ سورهٔ ۲۰ طه)؛ دشت هموار (معین)
(۴) ـ ذنابه (عربی به‌ضم اول)، خلاصه، دنبالهٔ چیزی (معین)
(۵) ـ مقالید. (عربی به‌فتح اول، جمع مقلاد و مقلد به‌کسر اول)؛ کلیدها
(۶) ـ یلواج (ترکی. به‌فتح اول و ثانی)؛ پیغمبر، راهنما. در اینجا مقصود صاحب اعظم محمود یلواج است که از جانب اوکتای قاآن‌بن‌چنگیزخان حاکم ممالك ختای←

زوایا وخبایا[۱] مانده بودند به‌مغناطیس عدل ورأفت ایشان را به‌اوطان قدیم جذب کرد و ازبلدان و امصار[۲] و اقاصی[۳] و اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت به‌حسن عنایت او روی به‌بالا نهاد بلکه درجهٔ اعلی‌پذیرفت و عرصهٔ آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت ...

←یعنی چین شمالی بود (حواشی قزوینی)

(۷) ـ شذاذ (عربی)؛ مردم اندك، پراکندگان، مردم اجنبی که از قبیله نباشند (فرهنگ نفیسی)

(۱) ـ خبایا (عربی. جمع خبیئة)؛ نهفته‌ها، نهانیها

(۲) ـ امصار (عربی. جمع مصر)؛ شهرها

(۳) ـ اقاصی (عربی جمع اقصی به‌فتح اول)؛ نهایتها، دورترها

تاریخ وصاف

مؤلف این کتاب ادیب شرف‌الدین عبدالله کاتب وشاعرملقب به(وصاف‌الحضرة)ومتخلص به (شرف) است که‌درسال۶۶۳ هجری قمری درشیراز تولد یافته ودرهمانجا به‌تحصیل علم وادب وسپس به‌کارهای دیوانی پرداخته‌است. تاریخ اوموسوم‌است به (تجزیة‌الامصار وتزجیة‌الاعصار) که به‌تاریخ وصاف شهرت یافته‌است. این کتاب درپنج جلد تألیف شده و درواقع ذیل تاریخ جهانگشای جوینی‌است و مشتمل‌است برتاریخ ایلخانان مغول‌ایران و تاریخ ملوك‌وامرای اطراف ازسال۶۵۶ تاسال۷۲۸ (اواسط عهد ابوسعید بهادرخان).

تحریری ساده از این کتاب به کوشش آقای عبدالمحمد آیتی درسلسله‌انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به‌طبع‌رسیده‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:
۱ـ سبك شناسی مرحوم بهار، جلد سوم
۲ـ تاریخ ادبیات ایران (از سعدی تا جامی)
تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ آقای حکمت

وصف سپاه مغول

... وحقیقت اگر پردلان روزگار سوالف[1] که بعداز چند هزار سال دراسمار[2] واخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت ومردانگی ایشان نقوش صحایف[3] و کتب است باز به‌جهان رجعت کنند، درمیدان عرض فروسیت[4] و آداب ومراسم محاربت از آحاد[5] لشکر مغول تعلیم گیرند وجز غاشیه‌داری[6] در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رماة[7] امم[8] ماضیه ازعرب کسعی[9] وقبیلهٔ قاره[10] و از طبقات چهارگانهٔ عجم آرش شیفاتیر[11] و اسفندیار روئین‌تن و قورش اشغان و بهرام گور که کتاب مراتب‌الفرسان[12] کیفیت رمیات[13] مشهور ایشان را شارحی به‌سزاست

---

(۱) ـ سوالف. به‌فتح اول (عربی)، جمع سالفة، گذشته‌ها
(۲) ـ اسمار. به‌فتح اول (عربی)، جمع سمر (به‌فتح اول وثانی)، افسانه‌ها، داستانها
(۳) ـ صحایف. به‌فتح اول (عربی)، جمع صحیفه، کتابها، نامه‌ها
(۴) ـ فروسیت. (عربی. به‌ضم فاء وراء و کسر سین وفتح یاء مشدد)، مهارت در اسب سواری، دلیری (عمید)
(۵) ـ آحاد. جمع احد، افراد (۶) ـ غاشیه‌داری، کشیدن زین پوش اسب بزرگان.
(۷) ـ رماة. به‌ضم اول (عربی جمع رامی)، تیراندازان
(۷) ـ امم. به‌ضم اول و فتح ثانی (عربی جمع امت)، گروهها
(۹) ـ منسوب به‌گروه کسع از اهل یمن
(۱۰) ـ نام قبیله‌ای که همهٔ آنها در تیراندازی توانا بودند. (حواشی مرحوم دکتر آیتی برترجمه تاریخ یعقوبی ج ۱)
(۱۱) ـ شیفاتیر، شیواتیر (دارندهٔ تیر تیزرو)
(۱۲) ـ فرسان به‌ضم اول (عربی جمع فارس)، سواران. مراتب‌الفرسان، مراتب تیراندازان
(۱۳) ـ رمیات (عربی به‌فتح اول وثانی، جمع رمیه به‌فتح اول)، تیراندازیها

همچنین اگر گشادتیر وزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بیشك خود را خستهٔ تیغ‌تعییر[۱] و غرض ناوك تقریع[۲] و کیش[۳] سهام[۴] ملام[۵] و نیام حسام[۶] انحسام[۷] یافتندی و شدت شکیمت[۸] وشوکت بطش[۹] و انتقام لشکر مغول در استسهال[۱۰] صعاب[۱۱] خطوب[۱۲] و استذلال[۱۳] رقاب[۱۴] خصوم وترتیب مراسم ومواسم محاربت و تدبیر موافقت ومتابعت اعوان ازشرح مستغنی‌است:

فی رؤیةالشمس ما اغناك عن زحل[۱۵]

هنگام قدرت با دلی جسور و زمان نایافت[۱۶] بانفس صبور، در طلب أروغ من ثعلب* ودر طواعیت[۱۷] خان رسانندهٔ جان برلب درروز

---

(۱) ـ تغییر: سرزنش کردن، سرزنش (عربی)
(۲) ـ تقریع: سرزنش کردن، ملامت (عربی)
(۳) ـ کیش: ترکش، تیردان
(۴) ـ سهام. به‌کسر اول، جمع‌سهم (عربی)، تیرها
(۵) ـ ملام. به فتح اول (عربی) ؛ سرزنش کردن (مصدر) ، سرزنش (اسم مصدر)
(۶) ـ حسام. به‌ضم اول (عربی)، شمشیر
(۷) ـ انحسام، بریده گردیدن
(۸) ـ شکیمت (عربی. به فتح اول)، عزت‌نفس. مقابله با ستم
(۹) ـ بطش (عربی. به‌فتح اول وسکون ثانی)، سخت گرفتن، حمله
(۱۰) ـ استسهال: آسان شمردن (مصدر باب استفعال عربی)
(۱۱) ـ صعاب به‌کسر اول، (جمع صعب. عربی): دشواریها، مشکلات
(۱۲) ـ خطوب (به‌ضم اول جمع خطب به‌فتح اول)، کارهای بزرگ
(۱۳) ـ استذلال: خوار شمردن، نرم گردانیدن
(۱۴) ـ رقاب (به‌کسراول. جمع رقبة به‌فتح اول وثانی)، گردنها
(۱۵) ـ در دیدار خورشید چیزی است که ترا از زحل (ستارهٔ کیوان) بی‌نیاز می‌سازد. مصراع از متنبی شاعر معروف عرب واصل بیت چنین‌است،
خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به فی‌طلعة الشمس مایغنیك عن زحل
(دیوان‌المتنبی. الجزءالثالث. طبع مصر)
(۱۶) ـ نایافت: نایاب، نایابی
(۱۷) ـ طواعیت. (عربی. به‌فتح طاء وفتح یاء)، طاعت و بندگی
* ـ اروغ من‌ثعلب: گریزان‌تر از روباه (ضرب‌المثل)

وغا[۱] شکافندهٔ قلب اسد[۲] و به‌حملات اتفاقی کاسر[۳] پیشانی سد

(۱) ـ وغا (به‌فتح واو)، کارزار (=وغی، عربی)
(۲) ـ شیر (عربی) (۳) ـ کاسر (عربی)، شکننده

طبقات ناصری

مؤلف کتاب طبقات ناصری منهاج‌الدین عثمان‌بن سراج‌الدین جوزجانی‌است که به (منهاج‌السراج) شهرت یافته‌است. در سال ۵۸۹ متولد شده ودرخدمت ملوك غور و غرشستان می‌زیسته است. وی مردی فاضل و دانا ودرعلوم دین وحدیث وادب ماهر بوده‌است. بعداً این‌مرد براثرحملهٔ مغولان مدتها درسفر وگریز ازشهری به‌شهر دیگر بود تا سرانجام به دربارالتتمش راه یافت و دیری درخدمت آن‌سلطان وپسرش ناصرالدین محمود شاه بزیست وکتاب نفیس (طبقات ناصری) را درتاریخ عمومی‌درسال ۶۵۸ به نام این‌پادشاه در دهلی تألیف کرد، این کتاب در بیست و سه بخش به‌نام (طبقه) است و بدین‌مناسبت آنرا طبقات‌ناصری نامیده‌است. این‌طبقات مربوط به‌انبیاء و پادشاهان وائمهٔ تصوف و خلفا و پادشاهان است.

منهاج‌السراج برخلاف سایر نویسندگان عهد خود این کتاب‌را به‌شیوهٔ مورخان پیشین بسیارساده نوشته‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر از سبك این کتاب رجوع کنید به :

۱ـ سبك‌شناسی مرحوم بهار، جلد سوم

۲ـ مقدمهٔ کتاب (طبقات ناصری) به‌تصحیح آقای عبدالحی حبیبی، طبع کابل

حکایت

درشهور سنهٔ اثنی و عشرین وستمایه[1] کاتب این طبقات، منهـاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دولت سلطان معظم‌است) به‌اسم رسالت از غور، به‌اشارت ملك سعید رکن‌الدین محمد عثمان مرغنی- طاب ثراه[2] - به‌طرف قهستان[3] برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد، چون به‌شهر قاین‌وصول‌شد آنجا امامی‌دیده شد، ازجملهٔ اکابر خراسان، که‌اورا قاضی وحیدالدین فوشنجی گفتندی، رحمةالله، آن امام‌تقریر کرد که من درحادثهٔ شهر هرات بوده‌ام و هرروز بر موافقت غازیـان سلاح‌می‌پوشیدمی و برسر باره[4] رفتمی، و کسوت سواری نگاه داشتمی، روزی‌درمیان جنگ‌وغوغا، برسر بارهٔ شهرهرات بودم، با سلاح تمام، ازخود و جوشن وغیرآن، ناگاه پای من از سر باره خطا کـرد و به جانب خندق درافتادم و چنانکه سنگی یا کوهی به‌روی خاکریز می- غلطیدم، و به‌قدر پنجاه هزار مغول مرتد[5]، دست به‌تیرو سنگ بر می-

---

(۱) - ۶۲۲

(۲) طاب‌ثراه. (جملهٔ فعلی دعایی) ؛ پاك و پاکیزه باد خاك او! (دعـایی است که پس‌از ذکر نام مرده برزبان رانند) (فرهنگ معین)

(۳) - قهستان. (به‌ضم اول. معرب کهستان)؛ نام ولایتی است در خراسان ونیز موضعی در قم بدین نام شهرت دارد (حاشیهٔ برهان قاطع)

(۴) - باره = بارو، دیوار قلعه، حصار

(۵) - مرتد. (به‌ضم اول وسکون ثانی وفتح وتشدید ثالث. عربی)؛ کسی‌که ازدین حقیقی عصر خود برگشته باشد.

داشتند، تاغلطان درمیان لشکر کفار افتادم، به‌دست‌جمعی که به‌جنگ در پای فصیل وروی خاکریز به‌میان خندق آمده بود گرفتار شدم، و وآن حادثه مرا برموضعی بود که تولی پسرچنگز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنارهٔ خندق، ولشکرمغول در نظر اوجنگ می کردند. چون ازباره به‌قدر بیست گز، بر روی خاکریز تا قعر خندق‌که چهل گز دیگر بود غلطان فرودآمدم، حق ـ تعالی ـ به‌عصمت خود مرا نگاه داشت، که هیچ زخمی برمن نرسید و هیـچ عضوی از اعضای من‌خسته وشکسته نشد. چون به‌زمین رسیدم جمعی‌را به‌تعجیل بدوانید، که آن شخص را زنده بیـارید، و اورا به‌هیـچ وجه زحمت مدهید، به‌حکم آن فرمان، چون مرا به‌نزدیك تولی بردند، در من نظر کردوفرمود که بنگرید تاهیچ زخمی به‌او رسیده. مغلی آمده مرا تفحص نمود، و به‌تولی‌خان گفت این‌را آسیبی نرسیده، از اینکه مرا زخمی نبود، فرمود که توچه کسی، از جنس آدمی یا پری یا فرشته یا تعویذی[1] داری از اسماء الغ تنگری[2]؟ به‌صدق بازگوی تاحال‌چیست؟ من‌روی به‌زمین نهادم و گفتم: من آدمی بیچاره‌ام، ازجنس دانشمندان و دعا گویان، اما یك چیز با من بود. گفت: باتو چه بود؟

روی بر زمین نهادم و گفتم که نظرچون تو پادشاهی با من بود بدان سعادت در عصمت بماندم. تولی را این‌عرضه داشت من موافـق افتاد، به‌نظر رضا در من نگریست وفرمود که این شخص مردی عاقل

(۱) تعویذ. (عربی)، دعایی که نوشته به گردن یـا بازوبندند تا دفـع چشم زخم و بلا کند

(۲) ـ الغ. (به‌ضم اول وثانی ترکی مغولی)، بزرگ وتنگری به‌فتح اول (ترکی)، خدا

است و دانا، ولایق خدمت چنگیزخان باشد، اورا تیماری باید داشت تا بدان‌خدمت برده شود. فرمان‌داد تا مرا به‌یکی از آن‌مغلان محترم سپردند. چون ازفتوح بلاد خراسان فارغ شد، مرا با خود به‌خدمت چنگیزخان برد وقصه بازگفت و به‌خدمت چنگیزخان قربت تمام‌یافتم ومدام ملازم درگاه او می‌بودم وپیوسته از من اخبار انبیاء و سلاطین عجم وملوك ماضی می‌پرسید و می گفت: محمد یلواج[1] ـ علیه‌السلام ـ از ظهور من وجهانگیری من‌هیچ اعلام داده‌بود؟ من‌عرضه داشتم احادیثی که درخروج ترك روایت کرده‌اند. برلفظ او رفت که دل من گواهی می‌دهد که تو راست می گویی! تاروزی دراثنای‌کلمات مرا فرمود که ازمن قوی نامی خواهد ماند درگیتی از کین‌خواستن محمد اغـری؟ یعنی سلطان محمد خوارزمشاه را برین لفظ می گفت و اغـری به‌لفظ ترکی دزد باشد و این معنی برلفظ او بسیار می‌رفت که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود، اگر او پادشاه بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی، که به‌اترار[2] آمده‌بودند، که پادشاهان، رسولان وبازرگانان را نکشند.

فی‌الجمله چون ازمن پرسید که قوی نامی ازمن بخواهدماند؟ من روی برزمین نهادم و گفتم: اگر خان مرا به‌جان امان دهد، یك کلمه عرضه دارم، فرمود که ترا امان‌دادم، گفتم: نام جایی باقی‌ماند، که‌خلق‌باشند چون بندگان خان جمله خلق‌را بکشتند این‌نام‌چگونه باقی ماند؟ واین‌حکایت که گوید؟

(۱) ـ یلواج به‌فتح اول وثانی (=یولاووج. ترکی)، پیغمبر
(۲) ـ اترار (به‌ضم اول و سکون ثانی)، نام بعدی شهر فاراب است کـه در ساحـل شرقی سیحون قرار داشت

چون من این کلمه تمام کردم، تیرو کمان ـ که در دست داشت بینداخت و بغایت درغضب شد وروی ازطرف من بگردانید و پشت به طرف من کرد. چون آثار غضب در ناصیهٔ نامبارك او مشاهده کردم، دست ازجان بشستم وامید از حیات منقطع گردانیدم و باخـود گفتم و یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بهزخم تیغ این‌ملعون خواهی رفت. چون ساعتی برآمد، روی بهمن آورد و گفت: من تـرا مردی عاقل وهوشیار می‌دانستم، بدین سخن مرا معلوم شد که ترا عقلی کامل نیست و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نیست پادشاهان‌درجهان بسیارانند، هر کجا که پای اسپ لشکر محمد اغری آمده است من آنجا کشش و خرابی کردم باقی خلق که دراطراف دنیا وممالك دیگـر پادشاهانند حکایت من ایشان گویند ومرا بدین‌سبب پیش او قربت نماند، وازپیش او درافتادم واز میان لشکر بگریختم، خدای تعالی‌را برین حمدوثنا گفتم وازآنجا خلاص یافتم، والحمدلله‌الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفور شکور[1]

(۱) ـ وسپاس خدای را که غم ازدل ما دور ساخت، همانا پروردگار ما آمرزگار و پاداش دهنده (شکر پذیر) است. (قرآن کریم، سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۴)

تاریخ بناکتی

کتابی‌است موسوم به روضة‌اولی‌الالباب فی‌تواریخ‌الاکابر-والانساب که در سنهٔ ۷۱۷ هجری قمری به‌قلم ابوسلیمان داوود بناکتی به‌رشتهٔ تألیف درآمده‌است (بناکت یافناکت از شهرهای ماوراءالنهراست). مؤلف این‌کتاب بیشتر به‌تاریخ‌کبیر رشیدالدین فضل‌الله نظر داشته است.

درکتاب تاریخ بناکتی‌نام اماکنی ازقبیل پرتغال، لهستان ایرلند، اسکاتلند، انگلند، پاریس وکولونی و نیز امپراطورهای روم وسلسلهٔ پاپها ووقایع مهم تاریخی ذکرگردیده است. وفات مؤلف درسال ۷۳۰هجری اتفاق افتاده‌است. این‌کتاب درتهران به‌کوشش‌آقای دکترجعفر شعار جزوانتشارات انجمن آثار ملی (۱۳۴۷ شمسی) به‌طبع رسیده است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ تاریخ بناکتی بـه تصحیح آقای دکتـر جعفر شعار

۲ـ تاریخ ادبیات ادوارد براون، جلد سوم، ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت

جلال‌الدین خوارزمشاه در برابر چنگیز

چنگیزدرسال اسب به‌قصد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه روان شد و برعقب او تعجیل برفت. سلطان بر کنار آب سند کشتیها آماده کرده‌بود تا بگذرد. «اورخان» در« کجله» بود. با قراول‌مغول مقاومت کرد وشکسته شد. چنگیزخان چون‌واقف شد که‌سلطان بامداد از آب خواهدگذشت پیشدستی نمود شب رانده، سحر گاه پیش وپس او فرو گرفت. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خودرا درمیان آب‌و آتش‌دید. چنگیزخان فرموده‌بود که سلطان‌را به‌تیر نزنند ودستگیر کنند و «کار قلجا» و «توقوز قلجا» را فرستاد تا از کناره بدوانید. ایشان کنارهٔ لشکر سلطان‌را در نوردیدند و لشکر مغول بر میمنه ـ که «خان ملك» داشت ـ زدند و بیشتر ایشان‌را به‌قتل آوردند وخان ملك‌را بکشتند و دست‌چپ را نیز برداشتند. سلطان درقلب با هفتصد مرد از بامداد تا نیمروز، با لشکرچنان‌عظیم، مقاومت نمود وچون دل ازجان برگرفته بود، از چپ و راست می‌دوانید و بر قلب حمله می کرد و چون یاسا[1] نبودکه اورا به‌تیر بزنند حلقه بروی‌تنگ می کردند واو به‌هر توانائی که داشت، جنگهای مردانه می کرد. چون دانست که مجال مقاومت نماند، براسبی آسوده نشست و بر لشکرمغول حمله کرد و ایشان را

(۱) ـ یاسا (مغولی)، قاعده، قانون و نیز به‌معنی سیاست

بازپس نشاند وهم از تك بازپس گشت وسپر ازپس پشت انداخت وچتر وعلم خویش بر گرفت واسب‌را تازیانه زد وچون برق بر آب بگذشت وبدان طرف فرو آمد وشمشیر را ازآب پاك می کرد. چنگیزخان از غایت تعجب دست بردهان نهاده، اورا با پسران می نمود و می گفت: از پدر، پسر باید که چنین زاید:

به گیتی کسی مرد ازین سان ندید
نه از نامداران پیشین شنید

چون ازچنین جنگ گاه وغرقاب خودرا به‌ساحل خلاص‌تواند برد؛ ازاو کارهای بسیار وفتنه‌های بیشمار آید.» لشکرمغول خواستند که برعقب او خودرا فرا آب دهند چنگیزخان نگذاشت و لشکریان سلطان تمامت به‌قتل آمدند وفرزندان نرینهٔ اورا با اطفال شیرخوار، وناصرالدین وزیر، جمله بکشتند و نازنینان حرم را به‌تاراج ببردند وچون خزانهٔ سلطان اکثر زرنقد و جواهر و مرصعات[1] بود، آن روز فرموده بود تا تمامت‌را در آب سند ریختند و چنگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند وآنچه یافتند برآوردند.

(۱) ـ مرصعات (جمع مرصعة. بضم اول وفتح ثانی و تشدید وفتح ثالث)، آنچه در آن جواهر نشانده باشند

تاریخ گزیده

این کتاب تألیف حمدالله مستوفی است که در سال ۷۳۰ هجری قمری تألیف گردیده‌است. این کتاب مشتمل است بر یك مقدمه و شش باب در ذکر انبیاء و پادشاهان ایران پیش از اسلام و ذکر رسالت حضرت رسول اکرم ص وائمه وخلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس وپادشاهان ایران بعدازظهور اسلام تاعهدمغول وآل‌مظفر و ذکر علما وشعرا ومشایخ صوفیه ومطالب دیگر .حمدالله مستوفی کتابی نیز در جغرافیا دارد به‌نام (نـزهة‌القلوب). همچنین منظومه‌ای تاریخی ازوی به‌جامانده‌است به‌نام (ظفرنامه) که به‌سبك شاهنامهٔ فردوسی سروده شده‌است. سبك تاریخ گزیده بسیارساده و روان است. ازکتاب ظفرنامهٔ وی‌چنین برمی‌آیدکه درسال ۶۸۰ هجری قمری متولد گردیده است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ تاریخ گزیده به‌تصحیح آقای عبدالحسین نوائی

۲ـ تاریخ ادبیات ایران، جلد سوم، تألیف براون، ترجمهٔ آقای حکمت

گیخاتوخان

ابـن ابقاخان هولاکوخان بن تولی‌خان‌بن چنگیزخان بعد از برادر پادشاه شد وکار ملك به‌امیرسنکتور نوین‌بن الکای مفوض[1] کرد وباز باروم رفت. بعداز یك‌سال مراجعت کرد و وزارت به‌صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی داد، در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وتسعین[2] پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کـرم بودند و روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود. گیخاتوخان درعشرت ومباشرت[3] افراط کردی وذکور واناث[4] وحلال وحرام فرق‌نکردی. دروقت وفات ارغون‌خان اتابك افراسیاب فضلوئی در لرستان خروج کرد واصفهـان در تصرف آورد. گیخاتون لشکرفرستاد وایشان‌را قهر کرد. افراسیاب تا زمان غزان‌خان در حیات بود. غزان‌خان اورا بکشت و لرستان به‌برادرش اتابك احمد داد و تا کنون درتصرف اولاد اوست. گیخاتـون طوغان قهستانی را درسنهٔ احدی وتسعین[5] به‌قصاص امراءکه در وقت رنجوری ارغون‌خان‌کشته بودند، بکشت.

---

(۱) ـ مفوض بروزن مجهز (عربی)، واگذار گردیده (از مصدر تفویض) و مفوض کردن، واگذار کردن

(۲) ـ ۶۹۲

(۳) ـ مباشرت=مباشرة (عربی. مصدر باب مفاعله)، آرمیدن بازن

(۴) ـ اناث. به‌کسر اول (عربی)، جمع انثی (به‌ضم اول)، زنان

(۵) ـ ۶۹۱

چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغت می‌نمودند، محصول ملك به‌بذل ایشان وفا نمی‌کرد. درسنهٔ ثلاث و تسعین[۱] خواستندکه در ایران برشیوهٔ خطا[۲] چاو[۳] روان کنند. چون تدبیر خطا بود میسر نشد وفتنهٔ عظیم بادیدآمد.

دراثنای این‌حال بایدوخان بن طرغای‌بن هولاکوخان خروج کرد. امرا و ارکان دولت گیخاتوخان جهت افراط مباشرت با او بد بودند. طرف بایدو گرفتند. بایدو قوت گرفت. در بغداد محمد سکورجی را که امیر اولکای بود بکشت و جمال‌الدین دستگردانی، جهت ترتیب لشکر او در بغداد، اهل ثروت را به‌مطالبات گران و مصادرات[۴] بی‌کران مؤاخذه گردانید وعازم آذربیجان شدند. گیخاتو خان لشکررا درصحبت امیرطغاجار ودیگر امرا به‌جنگ بایدوفرستاد. امرا با طرف بایدو رفتند الا امیر آق بوقا و بیتاق که جنگ کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و با پیش گیخاتوخان رفتند. گیخاتوخان خواست که خواجه صدرالدین احمد خالدی را به کین طغاجار بکشد؛ در دست نیفتاد گیخاتو ناچاربگریخت که به‌روم رود. اورا بگرفتند و به‌فرمان‌باید و درصفر سنهٔ اربع وتسعین وستمایه[۵] بکشتند. مدت پادشاهی او سه سال و هفت‌ماه بود.

---

(۱) ـ ۶۹۳

(۲) ـ خطا=ختا، به‌چین شمالی اطلاق می‌شده که مسکن قبایل ترك بوده‌است.

(۳) ـ چاو (از چینی C'ao)؛ پول کاغذی که به تقلید چین در زمان سلطنت گیخاتون پادشاه مغولی ایران در سال ۶۹۳ هجری قمری مدتی اندك معمول گردید وچون مورد قبول مردم واقع نشد، از بین رفت (فرهنگ معین)

(۴) ـ مصادرات. جمع مصادرة (عربی. به‌ضم اول)؛ جریمه کردن، مطالبه کردن

(۵) ـ ۶۹۴

تاریخ قم

اصل این کتاب به‌زبان عربی‌است ودرسال ۳۷۸ درزمان صاحب‌بن عباد به‌تشویق او به‌وسیلهٔ حسن‌بن‌محمد قمی تألیف‌یافته است وترجمهٔ آن به‌فارسی درسال ۸۰۵ به‌توسط حسن‌بن علی‌بن حسن قمی صورت گرفته است. نویسنده درتألیف کتاب خـود به کتاب اصفهان تألیف حمزهٔ اصفهانی نظر داشته است. نثر ترجمهٔ تاریخ قم بسیارساده وروان‌است واگرچه‌دارای لغات واشعارعربی است ولی‌مطالب‌تاریخ بسیارصریح وروشن‌است. این‌کتاب به‌کوشش و تصحیح آقای سید جلال‌الدین تهرانی در تهران‌به‌طبع رسیده است *

---

* برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ تاریخ‌قم به‌تصحیح آقای سید جلال‌الدین تهرانی

۲ـ راهنمای ادبیات فارسی. خانم دکتر زهـرای خانلری

ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم

چنین گوید همدانی درکتاب خودکه در دیهی از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکدهٔکهنه و دیرینه بوده‌است ودراین آتشکده آتش آذرجشنسف[1] بوده‌است واین آتش ازجملهٔ آتشهایی‌بوده که مجوس در وصف وحق آن غلو کرده‌اند مثل آتش آذرخـره و آن آتش جمشید است واولین آتشهاست، دیگر آتش‌ماجشنسف‌که‌آن‌آتش کیخسرواست ومجوس درین هرسه‌آتش غلو کرده‌اند به‌حیثیتی‌که عقول و اوهام از وصف وضبط آن قاصراندمثل‌آنکه روایت‌است که مجوس گفته‌اند که با زردشت ملکی بود و زردشت به‌نـزدیك بشتاسف شهادت می‌آورد و گواهی می‌داد بدانکه آن‌ملك رسول است وپس‌از مدتی آتش گشت، فاما آتش جم به‌جانب از رم بود انوشیروان آن را به‌کاریان به‌ناحیت فارس نقل کرد، پس‌چون عرب درین‌طرف متمکن‌شدند ودست یافتند عجم بترسیدند از آنکه آتش بمیـرد[2] و بنشیند پس آن‌رادو بهـره گردانیدند: بهره‌ای به‌کاریان بگذاشتند و بهره‌ای به‌فسا نقل کردند تا چون یکی ازین‌دو فرومیرد آن‌دیگر بماند، و اما آتش ماجشنسف که‌آن آتش کیخسرو است به‌موضع برزه آذربیجان بود انوشیروان

(۱) ـ آذرجشنسف (معرب آذرگشنسپ)، یکی‌از سه‌آتشکدهٔ مهم‌عهد ساسانی که در شیز آذربایجان قرار داشت (لغةً بمعنی آتش اسب نراست)
(۲) ـ مردن (آتش)، خاموش شدن

درحال آن نظر وفکر فرمود و آن‌را به‌شیز که اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش به‌نزدیك ایشان به‌غایت عظیم ومحترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته‌ای موکل است و به‌بر که همچنین فرشته‌ای‌است و به کوهی از ناحیت آن که آن‌را سبلان گویند وهمچنین ملکی‌است و این فرشتگان مأمورند به‌تقویت و تمشیت[1] صواحب جیوش[2]. پس انوشیروان گفت: مرا دست نمی‌دهد که آتش آذرجشنسف و آتش بر که به‌سبلان نقل کنم تا این هرسه آتش به‌یك‌جا جمع شوند فامامن آتش آذرجشنسف به‌آتش بر که نقل کنم هردو ملك یکدیگر را معاونت می کنند. واما آتش زردشت آتشی‌است که‌به‌ناحیت نیشابور بوده‌است و آن‌را ازآنجا نقل‌نکرده‌اند واز جملهٔ اصول آتشها بوده‌است و آن آتش که مجوس در آن غلو کرده‌اند آتش آذرجشنسف است که به مزدجان بوده‌است ومتوکلی‌چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذرجشنسف دیده‌بود مراحدیث کرد و گفت که چون مزدك بر قباد غلبه‌کرد قباد را گفت‌وظیفه چنان‌است که تواین آتشهارا باطل گردانی الا سه آتش‌را واین‌دیگر آتش‌را به‌نزدیك نقل کنی وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون‌آمد و به‌آتش ماجشنسف به‌آذربیجان متصل شد و بدان آمیخته شد وچون اورا بر می‌افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر می گشت و آتش ماجشنسف سفید و این گاهی می‌بود که پیه را در آن می‌انداختند و

---

(۱) ـ تمشیت: (عربی. به‌فتح‌اول وسکون‌ثانی وفتح یاء): روان کردن، به‌راه‌انداختن
(۲) ـ جیوش (عربی. به‌ضم اول، جمع جیش به‌فتح اول): لشکرها، سپاهیان

راوی می گوید که چون‌مزدك را بکشتند دیگر باره مردم آتشهارا به جای خود نقل کردند و آتش آذرجشنسف به آذربیجان نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن می‌نمودند و برابر آن می‌رفتند تا معلوم کردند که آن به‌مزدجان مراجعت کرده‌است و باز گردیده. پس همه اوقات بدین قریه این آتشکده بوده است تا آنگاه که بیرون‌ترکی امیر قم بدین‌دیه رسید بر باروهای آن منجنیقها وعراده‌ها نصب کرد و آن‌را در سنهٔ ثمان وثمانین ومأتین[1] بگرفت وفتح کرد و با روی آن خـراب کرد و آتشکده‌را زیر وزبر گردانید و آتش‌را بنشاند وازآن روز باز آن آتش وآتشکده باطل‌گشت ودیگر آنجا آتشکده نبود و حکایت همدانی تا اینجا بود و نیز گویندکه‌مسلمانان درزمان‌خلافت عبدالملك‌بن مروان و والی وحاکم‌شدن حجاج‌بن یوسف برعراقین براهل‌این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کـردند و این دیـه را مسخر گردانیدند ودر آتشکده بکندند وآن دومصراع بودند ازطلا و آن‌را بر کندندو به‌پیش حجاج بردند وحجاج آن‌را به‌مکه فرستاد تا بردر کعبه درآویختند، واللهٔ اعلم. واما آتش‌مهرین که به ناحیت قم بوده است بهرام جورسورین قمی‌را بفرمود تاآن‌را به‌خوزان نقل کرد... و اما آتش بشتاسف چنین گویندکه آن آتش آتشی‌است که به‌نیمور به ناحیت انار بوده‌است واما آتش وره به‌ناحیت وره بوده‌است و آن‌را آتش وره گفته‌اند وبشتاسف ملك آن‌را نصب کرده است.

---

(۱) ـ ۲۸۸

دره نادره

این کتاب تألیف میرزا مهدی‌خان بن‌محمد نصیر استرابادی منشی دربار نادرشاه است که سبک نگارش آن پیچیده و متکلفانه است.

میرزا مهدی‌خان کتاب دیگری نیز دارد به‌نام (جهان‌گشای نادری) که نسبت به کتاب درهٔ نادره ساده‌تر نوشته شده‌است. وی همچنین دیباچهٔ لطیفی برسفینهٔ شاهزاده رضاقلی میرزا پسر نادر نوشته‌است *

---

* برای اطلاع بیشتر ازاحوال و آثار او وسبك درهٔ نادره مراجعه شود به:

۱ـ مقدمهٔ درهٔ نادره به تصحیح آقای دکتر سید جعفر شهیدی (از انتشارات انجمن آثار ملی)

۲ـ مقدمهٔ تاریخ جهانگشای نادری (انجمن آثار ملی)

در بیان عروسی رضاقلی میرزا به‌لطف خداوند جل شأنه

و «ان علینا بیانه»[1] چون درهٔ والاگهر صدف سلطنت و دخت بیدخت[2] منظر خاندان عصمت‌وعفت خواهر قدسیهٔ حضرت شاه‌طهماسب مخطوبهٔ[3] شاهزاده رضاقلی میرزا بود درصنا بیرالشتاء[4] که مشاطهٔ دی وشایح[5] بلورین برقامت صنوبر وصنابیر[6] و هیاکل گلها، و ما احسن شمائلها و کلاکلها[7]؛ آویخته و روی زمین‌را به‌سفیدآب برف تزیین، وحجلهٔ جهان‌را به‌آینه‌بندی آیین داده:

الثلج علی ذوائب الاغصان

قد قرطها قلائدالمرجان

ان مربهاالصباتهاوی بد داً

کالنور تساقطت عن‌الافنان[8]

---

(۱) ـ همانا برماست بیان کردن آن (از آیهٔ ۱۹ سورةالقیامة)

(۲) ـ بیدخت، ستارهٔ زهره (برهان قاطع به‌نقل ازحواشی درهٔ نادره)

(۳) ـ خواستگاری شده (۴) ـ سختی سرما

(۵) ـ و شایح. به‌فتح اول (عربی جمع وشاح به‌ضم یا کسراول)، دو رشتهٔ منظوم مروارید و جواهر که زنان از گردن تا زیر بغل آویزند (حواشی)

(۶) ـ صنابیر جمع صنبور به‌ضم اول (عربی)، خرما بن کم بار برهنه شاخ باریك ساق (حواشی)

(۷) ـ چه زیباست شکل وسینهٔ آن (حواشی درهٔ نادره)

(۸) ـ برف برگیسوان شاخها همانا گوشواره نهاده است آن را قلاده‌های مروارید خرد اگر بگذرد بدانها (شاخه‌ها) صبا درپی یکدیگر فرود می‌آید پراکنده پراکنده مانند شکوفه که بیفتد از شاخها (حواشی درهٔ نادره. آقای دکتر شهیدی)

از شدت سرما عرش به‌زیر کرسی خزیدی وچرخ سنحاب گون پوستین قاقم در سر کشیدی. فرمان پذیران به‌حکم والا به‌تهیهٔ عرس برخاسته مجالس‌ضیوف مشحون به‌صنوف خواسته چنانکه دلهاخواسته در کمال زیب وزیبایی آراستند، و در عشرتکدهٔ این دیرسپنج طرب زنج وعیش روم و افرنج بی‌زحمت و رنج میسر گردید...

درشبی ازنهاربهار خوشترواز صباح عید وصباح[۱] غید[۲] دلکش‌تر و زمانی مزدوج به‌فرح وساعتی منزه از برح[۳] وترح[۴]نیر برج[۵] و برج سعادت با زهرهٔ زهرا اقتران یافت، یعنی‌درشب پانزدهم رجب‌بارحب[۶] وشرف ناحیه تازچین و ختن ختن[۷] شد، و چین جبین دهر عابس[۸] از چنین عیش دلاویز ازاحت[۹] پذیرفت.

قد طلع‌البدر مع‌الزهرة
فی دولة مونقةالزهرة
فاضحت الحرة مقرونة
بالحر فی دولته الحرة
لا اعقبا من فرحة ترحة
کلا و لا من حبرة عبرة[۱۰]

---

(۱) ـ صباح (عربی. به‌ضم اول)، صاحب جمال
(۲) ـ غید (عربی. به‌کسر اول) جمع اغید، نرم ونازك
(۳) ـ برح (عربی. به‌فتح اول وثانی)، سختی وگزند
(۴) ـ ترح (عربی. به‌فتح اول وثانی)، غم
(۵) ـ برج (به‌فتح اول وثانی)، خوبروی باجمال
(۶) رحب (عربی. به فتح اول) ، فراخی، برکت
(۷) ـ ختن (عربی. به‌فتح اول و ثانی)، داماد
(۸) ـ عابس ، ترشرو (۹) ـ ازاحت (عربی. به‌کسر اول)، دوری
(۱۰) ـ معانی ابیات، همانا برآمد ماه تمام با زهره در دولتی که شگفت‌آور است←

و کلک مؤلف در این خطبه[1]، خطبه‌ای انشا کرده بود، انشاد آن لایق اوصاف این مقام آمد...

← خوبی آن. پس چاشت کرد آزاده زن جفت باآزادمرد در دولت آزادهٔ وی (نادر) بدل داده نشوند از شادمانی فقر و درویشی را و نه از نعمتی سرشکی را (حواشی درهٔ نادره)

(۱) ـ خطبه (عربی. به کسر اول)، خواستگاری.

تاریخ ایران باستان

این کتاب تألیف شادروان حسن پیرنیا ملقب به‌مشیرالدوله است وی درسال ۱۲۹۱ هجری متولد ودر ۲۵ آبان سال ۱۳۱۴ شمسی وفات یافت.

پدرش میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله ازمردم نائین وچندی صدراعظم ایران بود. وی چندبار به‌وزارت و چهارمرتبه به‌مقام ریاست وزرائی وچند دوره به‌وکالت مجلس انتخاب گردید. مدتی نیز ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی‌را به‌عهده داشت. ازمهمترین آثار وتألیفات وی کتابهای زیررا باید نام برد:

۱ـ حقوق بین‌المللی
۲ـ تاریخ ایران قدیم
۳ـ داستانهای ایران قدیم
۴ـ تاریخ ایران باستان *

---

* این کتاب به‌وسیلهٔ سازمان کتابهای جیبی درچندجلد به‌طبع رسیده‌است. مختصر شرح احوال وآثار وی از کتاب نثر فارسی معاصر تألیف آقای ایرج افشار نقل گردیده است.

مادیها و دولت ماد

مقدمه: مادیها مردمانی بودند آریانی‌نژاد، که در ابتدای قرن هفتم یا آخر قرن هشتم (ق. م) دولت ماد را تأسیس کردند. گوئیم آریانی‌نژاد، زیرا (اپر) خاورشناس فرانسوی آنها را تورانی آلتائی[1] می‌دانست، ولی حالا معلوم‌است، که او اشتباه کرده و اشتباه او از این‌راه بود که تصور می‌کرد زبان نسخه دوم کتیبه بیستون‌داریوش اول به‌زبان مادی نوشته شده و، چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده می کرد، که زبان نسخهٔ‌دوم ملتصق‌است، به‌این نتیجه می‌رسید، که‌مادیها تورانی بوده‌اند، ولی بعد معلوم ومحقق‌شد، که‌زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ بیستون، زبان عیلامی‌است نه‌مادی و با این اکتشاف مبنای عقیده اپر از میان رفت. اکنون کسی در آریانی‌بودن مادیها تردید ندارد ومحقق است، که مادیها شعبه‌ای از آریانهای ایرانی بوده‌اند. (هرودت) نیز، نوشته‌که مادیها درازمنهٔ قدیم خودرا آریان می نامیدند (پایین‌تر بیاید) راجع به‌مادیها ودولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی می‌توان گفت، که از دولتهای بزرگ عهدقدیم دولتی‌نیست، که اطلاعات‌نسبت به‌آن اینقدر کم‌باشد. باوجود این‌سعی خواهیم کرد، که‌آنچه از آثار کتیبه‌های آسوری، بابلی وغیره و نیز از توریة، کتب مورخین قدیم،

(۱)-آلتائی، سلسله جبال‌آسیای مرکزی، درسیبری شوروی ومغولستان(اعلام‌معین)

تحقیقات و تتبعات بدست آمده ذکر کنیم، باید اعتراف کرد، کـه با وجود این تاریخ مادیها به‌قدر کفایت روشن نیست، ولی چون عجالةً تاریخ این‌دوره به‌همین اندازه روشن شده، باید به‌این اطلاعات اکتفا کرد، تا شاید در آتیه بواسطهٔ حفریات در امکنهٔ تاریخی اطلاعـاتی بیشتر راجع به‌ماد حاصل شود.

مفاد کتیبه‌های آسوری

به‌این‌سؤال‌که کی مادیها به‌فلات‌ایران آمده‌اند، جواب محققی نمی‌توان داد، یعنی تاریخ آمدن‌آنها هم مانند تاریخ‌آمدن آریانهای دیگر به‌فلات ایران محققاً معلوم نشده و، چون راجـع به‌این مسأله بالاتر آنچه لازم بود ذکر کرده‌ایم، تکرار را لازم ندانسته به کتیبه‌های آسوری، که در آن ذکری ازمادیهاشده می گذریم. تیگلات‌پالسر اول، که درحدود ۱۱۰۰ (ق. م) سلطنت داشت، به‌صفحاتی، که بعدها جزوماد محسوب می‌شد، لشکرکشیده از زاگرس یا کوههای کردستان گذشت، ولی‌او اسمی ازمادیها نبرده و بیانات‌او فهرست مختصری‌است از جاهائی، که تصرف کرده بود. پس‌ازاوشلم نصر دوم در۸۴۴ (ق.م) به (نمری)، که حالا معروف به کردستان‌است، داخل شد. این صفحه قبل‌از آن تحت نفوذ بابلی‌ها بود وامیر آن (مردوك موديك) نام‌داشت. همینکه‌آسوریها نزدیك‌شدند، اوفرارکرد وخزانه واموالش جزوغنائم فاتحین گردید. بعد شلم نصر (یانزو) نامی‌را از (کاسیها) به‌امارت این صفحه‌معین کرد، ولی، چون (یانزو) یاغی شد، شلم‌نصـر درسال ۸۳۸ (ق. م) باز به‌این صفحـه لشکر کشیده شورشیها را به‌جنگل راند. به

صفحهٔ همجوار که (پارسوا) یا (پارسواش) نام‌داشت رفت و ۲۸ امیر پادشاه‌محل‌را اسیر کرد. بعداو به‌مملکت(آمادای) و(خرخار) در آمد (تصور می کنندکه محل آخری کرمانشاهان امروزی بوده) و بالاخره یانزو را دستگیر کرده به‌آسور برد. این اولین دفعه‌ایست، که اسم مادیها در کتیبه‌های آسوری ذکر شده و دراینکه مقصود از (آمادای) همان مادیها بوده‌اند تردیدی‌نیست. زیرا بعدها هم سلاطین آسور در کتیبه‌های خود مادیها‌را به‌این اسم نامیده‌اند . اما در باب مردم (پارسوا) محقق‌نیست، که مقصود ازاین اسم پارسیها بوده‌اند یامردمی دیگر. شمسی اداد، جانشین شلم‌نصر، اسم مادیها را برده و گفته، که مملکت آنهارا تسخیر کرد وباج ازآنها گرفت. از اینکه لشکر کشی متواتر به‌این مملکت شده وآشوریها شهرهای زیاد خراب کرده‌اند، ازعده زیاد اسراء ونیز از غنائم بیشمار، معلوم می‌شود،که این‌مملکت آباد وپرجمعیت بوده.

اداد یزاری سوم در ۸۱۰ (ق. م) به‌ماد لشکر کشیده صفحات غربی فلات ایران را تصرف کرد. زن او (تمورامات) را شاهزاده خانم بابلی گفته‌اند وبعضی‌تصور می کنند، که شاید سمیرامیس ملکهٔ داستانی‌آسور همین زن بوده. تیگلات پالسرچهارم در ۷۴۴ (ق.م) به ماد لشکر کشیده طوائف آنرا، بواسطهٔ نفاقشان بایکدیگر، یکی بعد ازدیگری‌شکست‌داد، ازمملکت‌ماد قسمتهائی‌را، که‌به‌آسور نزدیکتر بود، به‌ممالك خود ضمیمه کرد وبیش‌از شصت‌هزار نفر اسیر بر گرفته با گله‌های زیاد از گاو، گوسفند، قاطر و استر به‌کالاه (کالح توریة) پایتخت آسور برد. بعد یکی از سرکردگان آسوری از ماد گذشته

تا بیکنی یا کوه لاجورد، (دماوندکنونی) راند.

آسوریها اینجا را آخر دنیا پنداشتند و سردار فاتح مورد احترامات فوق‌العاده گردید، چنانکه تمام بزرگان و سرکردگان آسور به‌استقبال او شتافته تعظیم و تکریمش کردند. در ۷۳۷ (ق.م) ماد باز معرض تاخت و تاز وغارت آسوریها گردید، به‌طوریکه مادیها وسائل زندگانی‌را فاقد شدند، ایندفعه صفحات‌دوردست ماد و کوهها، که معمولا پناهگاه اهالی و بزرگان ماد بود، از تعدیات و غارت آسوریها مصون نماند وعدهٔ زیادی از نفوس اسیرشدند. کلیةً باید در نظرداشت، که آسوریها به‌عدهٔ اسرا خیلی اهمیت می‌دادند، چه آنهارا در آسور به‌ساختن قصور، شهرها و بناهای دیگر می گماشتند. اغلب بناهای معظم آسور به‌دسترنج اسرا ساخته شده بود.

سارگن دوم در ۷۲۲ (ق.م) با فلسطین جنگ کرده سامره را گرفت و عده‌ای زیاد ازبنی‌اسرائیل اسیر کرده به‌آسور برد. چنانکه در توریة ذکر شده، آسوریها اسرا را به‌شهر کالح و خابور (بر نهر جوزان) وشهرهای ماد برده درآنجاها نشاندند (کتاب دوم‌پادشاهان، باب۱۷-۱۸). مقصود ازشهرهای ماد شهرهائی‌است، که درزمان تیگلات پالسر چهارم به‌آسور الحاق شده بود. سارگن دوم چند سال بعد با مردم (منای) جنگ کرد و پادشاه آنهارا،که موسوم به (دیااکو) بود گرفته به‌اسارت برد. مردم مزبور در آذربایجان، در طرف جنوبی دریاچهٔ اورمیه می‌زیستند و با مادیها قرابت‌داشتند. این‌شخص برخلاف معمول آسوریها، با وجود اینکه اسیر شد، زنده ماند و اورا به‌محلی درشام موسوم به(حماة) تبعید کردند.

(دیااکـو) را بعض محققین با نخستین شاه‌ماد، کـه هرودوت اسمش‌را (دیوکس) نوشته، تطبیق کرده‌اند این ظن از شباهت نام و نیز از اینجا حاصل شده، که آسوریها ولایت دیااکو را در ماد بعد از تبعید او بهشام بیت دیااکو، یعنی خانهٔ دیااکو نامیده‌اند. پس‌ازاین واقعه ۲۲ نفر از امیران وبزرگان ماد بهپای پادشاه آسور افتـاده با سوگند بهاو بیعت کردند. از کتیبه‌های آسوری دیـده می‌شود کـه در سلطنت سارگن‌دوم (۷۲۲-۷۰۱ ق. م) پسراو (سناخریب)، والی آسور دریکی از ایالات شمالی، بهپدر خود می‌نویسد، که مردمان زیـاد از طرف شمال بهمملکت‌وان فشار می‌دهند و(ارگیشتی دوم) پادشاه وان[1] با زحمت مقاومت می کند. ولات دیگر آسور این مردمان‌را گامیرا می‌نامند. تـوریهٔ این مردم را (جومر) مورخین یونـانی کیمـروی نامیده‌اند. پیدایش این‌مردم قوی و سلحشور، که از سواحل دریـای آزوف و ازراه قفقاز بهحوالی فلات ایران آمده بودند چـنانکه از توریه دیده می‌شود، وحشت‌غریبی درآنزمان ایجاد کرده بود. اشعیاء گوید (کتاب اول باب پنجم): «بنابراین خشم خداوند بر قـوم خود مشتعل شده ودست خودرا برایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است و کوهها بلرزند و لاشهای ایشان در میـان کوچه‌ها مثل فضلات گردیده. با وجود این همه، غضب او بر نگردید ودست وی تا کنون دراز است و علمی بهجهة امتهـای بعید برپا خواهد کـرد و از اقصای زمین برای‌ایشان صفیرخواهدزد وایشان‌تعجیل کرده بزودی خواهند آمد...

(۱) ـ وان، نام شهری است در ولایت شروان (ناظم الاطباء)

تیرهای ایشان تیز و تمامی کمانهای ایشان زده شده‌است. سمهای اسبان ایشان مانند سنگ‌خارا وچرخهای ایشان مثل گردباد به‌شمار خواهد آمد. غرش ایشان مثل شیر ماده، و مانند شیران ژیان غـرش خواهند کرد... واگر کسی به‌زمین بنگرد، اینك تاریکی و تنگی است و نور در افلاك آن به‌ظلمت مبدل شده». چون کیمریها از مـردمان آریانی بوده‌اند، آمدن آنها به‌آسیای غربی جزو همان سیل آریانی است، که ازشمال به‌طرف آسیای غربی ازقرون‌قبل شروع شده‌بود وتا این‌زمان امتداد داشت. ازکتیبه‌های آسوری چنین استنباط می‌شود، که مادیها خیلی پیش‌از کیمریها به‌صفحات مجاور آسور آمده بودند. باری پادشاه وان (ارگیشتی) با زحمات زیاد مملکت خودرا از کیمـریها دفاع کرد، بعد قسمتی ازاین‌مردم به‌آسیای صغیر رفت وقسمت دیگر به‌طرف‌جنوب‌روانه گردیده‌در(مان) برقرار شد ودراینجا دولتی‌تشکیل کرد، که تورية آنرا (اشك ناز) نامیده، زیرا (آشکوز) را پسر جومر می‌دانستند. در کتیبه‌های آسوری هم اسم این مردم را اشکوزا نوشته‌اند بعد، چنانکه از کتیبه‌های دولت وان دیده می‌شود، (روسای دوم) پسر(ارگیشتی) برای‌حفظ مملکت وان از کیمریها، استحکاماتی بنا کرده (این کتیبه از کشفیات هیئت آلمانی است و در محلی موسوم به (تپراخ قلعه) به‌دست‌آمده). مملکت وان با جدوجهد پادشاهانش از کیمریها محفوظ ماند، ولی‌پس‌ازآن نوبت‌آسور رسید، توضیح‌آنکه سلطنت‌آسور حیدین (درحدود ۶۷۲ ق.م) پراست ازجنگهای آسوریها با مردمان‌آریانی، که پیوسته فشار به‌نینوا آورده می‌خواهندآسوررا منهدم کنند. مورخین فشار مردمان آریانی را به‌آسور در این‌زمـان

تشبیه کرده‌اند به‌فشاری، که‌مردمان ژرمنی‌یازده قرن‌بعد به‌امپراطوری روم غربی دادند. نتیجه درهردوجا یکی‌شد، چه دولت آسور در۶۰۶ (ق. م) از پای درآمد، چنانکه امپراطوری مزبور هم در (۴۷۶ م) منقرض‌شد. آسورحیدین، که فاتح مصر ودرتمام آسیای‌غربی‌حکمران مطلق بود (نیمهٔ اول قرن هفتم ق.م) ازوحشت این مردمان بر خود می‌لرزید واز خدایان آسور یاری می‌طلبید. درابتداء به‌واسطهٔ جدائی طوایف‌آریانی ازیکدیگر نسبت به‌آنها بهره‌مندی داشت وحتی تا کوه دماوند تاخت، ولی دیری نگذشت، که آریانها متحد شدندو قائدی درمیان‌آنها پیدا شد، توضیح‌آنکه (کشات ریت) مادی با گروهی از مادیها، کیمریها، مانی‌ها و سکاها[1] به‌قلعه (کی‌شاشو) که در دل صفحهٔ (پارسوا) واقع بود، حمله برد مادیها در تحت اداره امیرخود (مامی‌ـ تیارش) بودند و سکاها بسر کردگی (سپاکا) نامی. سکاهای دیگر، که ازطایفه (ساپاردا) و به‌سرداری شخصی (دوسان‌نا) نام‌بودند، باسکاهای مزبور اتحاد داشتند. در توریه طایفهٔ (ساپاردا) را (صنارد) نامیده‌اند (کتاب عوبدیا ـ جملهٔ ۲۰). آسورحیدین، چون‌قوت آنان‌را دید،در ابتدا از جنگ ترسید وخواست با مذاکرات آنهارا ملایم کند، ولی کشات ریت، چون خودرا قوی می‌دانست، پیشنهادات پادشاه آسوررا نپذیرفت و پس‌از جنگی شکست‌خورد، زیرا هنوز موقع انهدام‌آسور نرسیده بود. براثر این شکست (۶۷۲ ق.م) اتحاد طوایف آریانی بهم خورد. آسورحیدین از این شکست استفاده کرده سکاهائی‌را، کـه در

(۱) ـ سکاها، سکه=سکز، نام قومی مختلط است کـه عنصرآریایی در آن غالب بود. این قوم درزمان هخامنشیان وپیش ازآنان در پیرامون ایران می‌زیسته‌اند... (اعلام معین)

آذربایجان دولتی تشکیل کرده بودند، به‌طرف خود جلب کرد و دختر خودرا به‌پادشاه آنها (بارتاتوی) نام‌داد (هرودت اسم این پادشاه را پروت ثی‌یوس نوشته) براثر این اتحاد آسور توانست جلو کیمریهارا بگیرد و آنها به‌طرف آسیای صغیر رفتند. از مطالب مذکوره صریحاً استنباط می‌شود، که در نیمهٔ اول قرن‌هفتم (ق.م) درطرف شمال غربی ایران دولتهای سکائی و مادی وجود داشته واینها گاهی با هم برضد آسورمتحد می‌شدند، ولی آسور درمیان آنها تولید نفاق کرده اضمحلال آسوررا به‌تأخیر می‌انداخت. راجع به (کشات‌ریت) چنین به‌نظرمی‌آید، که این کلمه اسمی نبوده، بلکه پادشاه را مادیها (کشات ریت) می‌گفتند، زیرا داریوش اول در کتیبهٔ بیستون در باب شورش ماد می‌گوید: «فرورتیش نامی یاغی‌شد و به‌مردم گفت من کشات ریتم از دودمان هووخ‌شتر» (ستون دوم بند ۵ کتیبهٔ بزرگ). از کتیبه‌های آسوری باز مستفاد می‌شود، که تقریباً در۶۷۴ (ق.م) آسورحیدین به طرف مشرق رانده و امیر محلی را با اتباع او اسیر کرده. بعد براثر این فتح سایر امیران ماد با هدایای زیاد، که عبارت از اسبهای مادی و لاجورد بود، به‌نینوا رفته حمایت سلطان آسوررا درخواست کرده‌اند. از این‌به‌بعد حدود آسور ازماد هم گذشته به‌صفحات مجاور آن ازطرف مشرق امتداد یافت. از قرائن چنین به‌نظر می‌آید، که در این زمان حدود دولت آسور از طرف مشرق به‌کنار کویر بزرگ (لوت) رسیده بود و آسوریها این حد را آخردنیا تصور می‌کردند.

دراین عهد، که بیشترش راجع به‌زمانی است، که دولت بزرگ ماد هنوزتشکیل نشده بود، حدود اراضی مادی‌نشین، موافق آنچه از

کتیبه‌های آسوری برمی‌آید، چنین بوده: ولایت همدان، آذربایجان، قسمتی از کردستان و کرمانشاه. بنابراین همسایه ماد دراین عهد از طرف شمال غربی دولت آرارات بود وپایتخت آنرا چنانکه در فوق ذکرشد وان می‌نامیدند. از طرف جنوب مادیها با کلده وعیلام یا با متصرفات آنها همجوار بودند. بعدها وقتیکه دولت ماد قوت یافت حدود خودرا توسعه داد چنانکه در ذیل بیاید. ازتاریخ بابل و عیلام[1] روشن است، که صفحاتی از قسمت غربی فلات ایران درتحت سلطه و نفوذ بابل بود و، وقتی که آسور قوت می‌یافت، این صفحات وولایات ماد درتحت تسلط آسور درمی‌آمد. از اینجا معلوم‌است، که سکنهٔ این قسمتهای فلات ایران در مدت قرون عدیده با اخلاق و عادات وتمدن بابلی وآسوری آشنا شده درتحت‌تأثیر آن آمده بودند. این نکته برای فهم بعض‌تفاوتها، که درقرون بعد بین آریانهای غربی وشرقی مشاهده می‌شود، اهمیت‌دارد و نیز باید در نظر داشت، که کوهها و جاهای مستحکم صفحات غربی فلات ایران برای سکنهٔ ماد و غیره پناهگاه‌هائی از ظلم وجور آسوریها بود، هرزمان موقع وفرصتی به‌دست آنها می‌افتاد، برضد آسور قیام می کردند و قشون کشی‌های پی در پی آسوریها به‌این صفحات، خراب کردن شهرها، نابود ساختن اهالی، بردن اسرای زیاد با این مقصود به‌عمل می‌آید، که اهالی را ضعیف و ناتوان کنند. این‌فشارها وصدمات بالاخره مادیهارا به‌خود آورده متحد

---

(۱) عیلام: کشوری بود در قدیم شامل خوزستان، لرستان (پشتکوه) و کوههای بختیاری کنونی. حدود این کشور از مغرب رود دجله، از مشرق قسمتی از پارس، ازشمال راه بابل به‌همدان واز جنوب خلیج‌فارس تا بوشهر بود... (اعلام معین)

کرد، از این زمان دولتهای کوچك ملوك‌الطوائفی ماد بهم پیوستند و بنای دولت بزرگ ماد گذارده شده.

تاریخ مشروطهٔ ایران

مؤلف این کتاب سیداحمد کسروی است. وی درسال ۱۳۰۸ هجری درشهر تبریز متولد گردید و تحصیلات خـودرا ابتدا در مکتب وسپس درمدرسهٔ طالبیه به‌پایان رسانید. درسال ۱۳۳۳ هجری در مدرسهٔ آمریکائی به‌تحصیل زبـان انگلیسی پرداخت. در سال ۱۲۹۸ شمسی عضویت وزارت عدلیه‌را پذیرفت ودر مدت ده سال مشاغل مهمی را درآن وزارتخانه عهده‌دار گردید. سپس از کار قضاوت دست کشید و به‌وکالت دعاوی مشغول شد. کسروی دراسفند ماه ۱۳۲۴ شمسی‌هنگامی که‌درجلسهٔ دادگاه حضورداشت به‌ضرب گلوله‌وخنجر مخالفان ازپا درآمد. برخی‌ازآثار ارزندهٔ کسروی به‌قرار زیر است:

۱ـ آذری یا زبان باستان آذربایگان
۲ـ شهریاران گمنام (سه مجلد)
۳ـ ترجمهٔ کارنامهٔ اردشیر بابکان
۴ـ تاریخچهٔ شیروخورشید
۵ـ حافظ چه می‌گوید؟
۶ـ در پیرامون ادبیات
۷ـ صوفیگری
۸ـ فرهنگ چیست؟
۹ـ تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان
۱۰ـ شیخ صفی وتبارش
۱۱ـ تاریخ مشروطهٔ ایران *

---

* برای اطلاع بیشتر از احوال وآثار وی رجوع شود به:
۱ـ نثر فارسی معاصر. تألیف آقای ایرج افشار

نخستین بهار آزادی

دراین میان فروردین ۱۲۸۶ فرارسید و بهار آغازید. این برای ایرانیان نخستین بهار آزادی وخود از خوشترین زمانها می‌بود. انبوه مردم با دلهای پراز امید و آرزو، در راه پیشرفت کشور به کوشش برخاسته، و پیروجوان، وتوانگر و کم‌چیز، وملا و عامی، همگی کار می کردند. هوسها و کینه‌ها زبون گردیده و آرزوی پیشرفت کشور و توده به‌همگی آنها چیرگی می‌داشت. در تبریز، در این بهار یك کار گرانمایه بزرگی پیش می‌رفت، و آن مشق سپاهیگری و تیراندازی‌کردن می‌بود. این‌کار از زمستان آغازیده بود، ولی پیشرفت آن در بهار رخ داد.

چنانکه گفتیم از چندماه باز، با دستور انجمن، روزهای آدینه بازارها بسته می‌شد ومردم درسه مسجد گرد می آیند. وسه‌تن از سخن‌گویان که شیخ سلیم ومیرزاجواد ومیرزاحسین می بودند هر کدام در یکی از آن مسجدها به‌منبر می‌رفتند و به‌مردم سخن‌می گفتند. این‌کار پیشرفت بسیاری کرد. بویژه از آن میرزاحسین که خود دستگاهی گردید. این‌مرد باآواز رسا وگیرا وشعرهای شورانگیز، ازفارسی و ترکی‌خواندی وسخنان هناینده[1] گفتی ودلهارا به‌تکان آوردی. مردم

(۱) ـ هناینده: مؤثر (فرهنگ کسروی)

به‌او رو آوردند ومسجد میرزا مهدی با آن بزرگی سراسر پرشدی و کسانی‌هم در دالان دم درسر پا ایستادندی. تادیری تنها این‌سه‌تن می‌بودند. ولی سپس شادروانان میرزاعلی ویجویه‌ای وحاجی شیخ علی‌اصغر لیلاوایی نیز به‌این‌کار برخاستند وآنان نیز از شمار (واعظان مشروطه) گردیدند. نیز من‌ملامحرم نامی‌را به‌یاد می‌دارم کـه او نیز به‌منبر می‌رفت و سخنانی را ازمشروطه و آزادی می گفت ولی همپایهٔ اینان نمی‌بود وچندین شناخته نگردید.

اینان سخن از قانون واز بـرابری واز همدستی و مانند اینهـا راندندی، ونویدها به‌مردم دربارهٔ آینده دادندی، وبیشتر برای گفته های خود گواه ازقرآن وحدیث آوردندی. معنی مشروطه ونتیجه‌های آن‌را، بدانسان‌که اروپاییان می‌شناختند کمترمی‌دانستند، واز سیاست ورفتاری‌که باهمسایگان بایستی داشت کمتر آگاه می‌بودند ولی‌بارها از ناتوانی کشور سخن به‌میان آورده و شکست فتحعلی‌شاه و از دست‌دادن‌قفقاز وداستانهای مانندآن را یادکرده دلهارا سهانیدندی، مردم را به گرفتن تفنگ‌وآموختن تیراندازی وسپاهیگری برانگیختندی. این‌خواست همگی‌پیشروان می‌بود ومردم‌چون سهیده[1] وخود آرزومند کوشش وجانفشانی در راه کشور می‌ایستادند، همینکه سخنگویان به سخنانی‌درآن زمینه پرداختندبه‌تکان آمدند و کسان بسیاری از بازاریان ودیگران تفنگ وفشنگ خریدند، وروزهای آدینه دربیرونهای شهر گردمی‌آمدند وتیراندازی می‌نمودند ویا به‌اسب‌دوانی می‌پرداختند به‌این‌کار از زمستان آغاز کرده بودند ولی‌چون بهارآمد بیشتر به‌آن

(۱) ـ سهیده: متأثر (ازمصدرسهیدن) (فرهنگ کسروی)

کوشیدند، و از گردشها وخوشیها بسیار کاسته و به‌این‌کار افزودند.

هکماوار که خاندان‌ما در آنجامی نشست یکی از گردشگاههای تبریزاست. نوبهاران که سبزه از زمین روید و درختان انبوه بادام از شکوفه رخت سفید پوشد، فرسخ درفرسخ زمین همه‌سبز وشاداب وهوا همه پراز گل‌وشکوفه گردد. درسالهای پیشین، دربهار، روزهای آدینه مردم‌شهر دسته به‌دسته به‌اینجا روآوردندی ودرباغها پراکنده‌گردیده و به‌خوشی وشادی پرداختندی، وازهرسو هیاهو وآواز بلندبودی، و دراین میان فراشان درباری دراینجا وآنجا مست گردیده و بدمستیها کردندی و فریاد و آشوب برانگیختندی. ولی در این بهار، من نیك به‌یاد می‌دارم که جز دسته های اندکی در این باغها دیده نمی‌شدند و اینان نیز، اگر به‌نزدیکشان رفتیمی و گوش دادیمی دیدیمی بیش از همه سخن از کشور وپیشرفت آن می‌رانند. دیگر نه‌فراشی پیداست و نه کسی‌را یارای بدمستی می‌باشد ولی ازآن سوی دربیرون پل آجی که دشت وبیابان است روزهای آدینه دسته‌دسته‌مردم، سواره وپیـاده گرد می‌آمدند. سوارکان به اسب‌دوانی و پیادگان به‌تیراندازی می‌پرداختند. گذشته از بـزرگان، برای‌بچگان تفنگهای چوبـین ساخته بودند که آنان نیز دریك گوشه‌ای گردآمده وتیراندازی می کردند.

این گام نخست بود، وسپس آن‌را به‌راه بهتری انداختند، وآن اینکه درهر کویی یك‌دسته، به‌آموزگاری یکی‌ازسرکردگان سرباز (سرکردگان فوجها) به‌مشق سپاهیگری پرداختند. پیر و جوان، و توانگر و کم‌چیز، به رده ایستاده و به‌آواز (یك دو) پا به‌زمین می‌

کوفتند. ملایان و سیدان، با دستار[۱] و رختهای بلند، تفنگ به‌دوش انداخته همپای دیگران مشق می کردند.

بدین‌سان درهر کویی سربازخانه‌ای پدیدآورده بسیج[۲] موزیك و دیگر افزارها کردند. نیز دسته هایی رخت یکسان دوزانیده پوشیدند. از بس سهیده بودند تنها به روزهای آدینه بس نکرده چنین نهادند که همه روزها به‌این‌کار پردازند. هرروز هنگام پسین بازارها بسته وچیت‌فروش وقندفروش ومسگر وسمسار و بازرگان و هرچه که می‌بودند به‌خانه‌های خود می‌شتافتند و رخت دیگر کرده و تفنگ برداشته آهنگ سربازخانه کوی خود می کردند و در آنجا همراه دیگران به‌مشق می‌پرداختند. هر روز هنگام پسین از هر کویی آواز کوس و شیپور و غوغای (یك دو) برمی‌خاست وروز به‌روز به‌شکوه و بزرگی کار می‌افزود. شهر به‌یکبار دیگر گردیده و گفتگوی همه از تفنگ خریدن و مشق سربازی کردن و آمادهٔ جنگ و جانفشانی‌گردیدن شده بود، وچون از کوچه‌ها گذشتی پیاپی این شعر را از زبان بچگان شنیدی:

یاشاسون دولت مشروطه مز هر آن یاشاسون

یاشاسون مشق ایلین ملت ایران یاشاسون[۳]

این شور، همراه گفتگو از کشور و نگهداری آن، به‌همه‌جا

---

(۱) ـ دستار، عمامه

(۲) ـ بسیج: آمادگی، ساختگی و بسیج کردن، مهیا کردن

(۳) ـ معنی بیت ترکی از اینقرار است:
زنده باد دولت مشروطهٔ ما هرآن زنده باد
زنده باد ملت مشق‌کنندهٔ ایران، زنده باد.

رسیده ودر بیشتر شهرها این آرزو درمیان می‌بود. لیکن جز ازتبریز (اندکی‌هم دررشت) درهیچ یکی پیش برده نشد و نتیجه به‌دست نیامد. درتهران ابوالسادات کربلائی و معتضدالعلماء نامانی به‌آن برخاستند که رخت سپاهی به‌تن کرده وتفنگ به‌دوش انداخته مشق می کردند و یك‌دسته هم به‌آنان پیوستند. چیزی که هست چون پیشروان هوا-خواهی نشان ندادند پس‌از زمانی‌دلسرد گردیده به کنار رفتند شنیدنی است که مجلس به‌چنین‌کاری خرسندی نمی‌داد و دوسید آن‌را (مـایهٔ اغتشاش) می‌شمارد ند.

لیکن در تبریز گذشته ازآنکه انبوه مـردم از درون‌دل آن‌را می‌خواستند و به‌آرزو وامید بسیار به‌آن‌رو آورده بـودند؛ پیشروان پشتیبانی بسیار نشان می‌دادند. پس‌ازهمهٔ اینها (مرکزغیبی) به‌نگهبانی برخاسته آن‌را هوشیارانه راه می‌بـرد. افزار جنگ به دست مـردم پراکنده دادن‌مایهٔ هر گونه‌بیم تواندبود. برای جلوگیری سردستگان کاردان وهوشیار می‌باید که ازآشوب وخونریزی جلوگیرند و کار را به‌انجامی رسانند. آن کانون نهانی این شایـندگی[1] را از خود نشان می‌داد.

این‌کانون به‌پدیدآوردن یك دسته جنگجویانی به‌نام (مجاهد) می کوشید وراستی‌را یك‌سپاهی‌ازمیان توده می آراست و برای‌پیشرفت آن خواست خود بودکه این‌داستان تفنگ خریدن ومشق تیراندازی کردن‌را به‌دستیاری سخنگویان ودیگران پیش‌آورده‌بود واز پشتیبانی وهواخواهی باز نمی‌ایستاد.

---

(۱) ـ لیاقت

پیشرفت مشروطه درشهرهای آذربایجان

بدین‌سان یك‌بهار بسیارخوش وتاریخی پیش‌آمده بود. اگرچه از محمدعلی‌میرزا پاره‌ای بدخواهی‌ها نمودار می‌شد ودر بسیار جاها نا ایمنی پدیدآمده و دولت ازجلوگیری باز می‌ایستاد وازآنسوی در همین روزها گفتگو ازبازگشتن میرزا علی‌اصغرخان اتابك که محمدعلی‌میرزا خواسته‌بود می‌رفت، وازهمهٔاینها سرگرانی محمدعلی‌میرزا با مشروطه فهمیده می‌شد وناگزیرمایهٔ بیم واندوه می‌گردید. با این همه یك‌روزگار خوش ودرخشانی می‌گذشت. در سراسر کشور تکانی پیدا شده وانبوه‌مردم با امیدودلگرمی به‌نیکیهایی می‌کوشیدند وهنوز کشاکش‌یا دوتیرگی درمیان دیده نمی‌شد. گذشته از شهرهای بزرگ درشهرهای کوچك جنبش وکوشش پیش می‌رفت.

در آذربایجان در همهٔ شهرها، از خوی و ارومی و اردبیل و ساوجبلاغ وسلماس‌ومراغه وماکو وبناب ودیگرجاها تکان پدیدآمده، وچون دربرخی ازآنها، درنتیجهٔ ناآگاهی ازمشروطه، و یا به‌انگیزه کینه‌های کهن کشاکش پیدا شده بود انجمن ایالتی بهتر دانست فرستادگانی به‌آنجاها فرستد وبا دست آنان سامانی به‌کارها دهد...

تاریخ مغول

تاریخ مغول تألیف شادروان عباس اقبال آشتیانی است (متولد به سال ۱۳۱۴ هجری‌قمری). وی پس‌از آموختن‌تعلیمات مقدماتی‌درسال۱۳۲۸هجری به‌تهران‌آمد ووارد مدرسهٔ دارالفنون شد. مرحوم اقبال سالها دردارالفنون ومدارس‌نظام وعلوم سیاسی و دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی) و دانشکدهٔ ادبیات (با سمت استادی) به‌تدریس پرداخت. مجلهٔ یادگار نیز به‌مدت پنج سال به‌کوشش‌وی انتشاریافت. درروز بیست‌ویکم بهمن‌ماه ۱۳۳۴ شمسی درشهررم (ایتالیا) زندگی‌را بدرود گفت. قسمتی‌ازتألیفات وی به‌شرح زیر است:

۱ـ خاندان نوبختی
۲ـ دورهٔ تاریخ ایران (برای مدارس)
۳ـ دورهٔ جغرافیای عالم (برای مدارس)
۴ـ تصحیح وطبع تجارب‌السلف هندوشاه
۵ـ تصحیح وطبع‌حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعررشیدوطواط
۶ـ تصحیح وطبع دیوان امیر معزی
۷ـ تصحیح‌لغت فرس اسدی
۸ـ تصحیح دیوان عبید زاکانی
۹ـ تاریخ مغول *

---

* برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار وی مراجعه شود به:
۱ـ مقدمهٔ تاریخ مغول اقبال به‌قلم آقای ایرج افشار
۲ـ نثرفارسی معاصر، تألیف وتدوین آقای ایرج افشار

اثرات استیلای مغول

استیلای قوم وحشی مغول برممالك آباد اسلامی شرق ازمهمترین وقایع تاریخی این ممالك است و به‌قدری درسر نوشت سکنهٔ سرزمینهای مزبور تأثیر کرده که شاید در تاریخ ایشان مخصوصاً در تـاریخ ایران نظیری برای آن نتوان یافت...

استیلای قوم خونخوار تاتار که در اندك مدتی برقسمت عمـدهٔ دنیای آن‌عصر یعنی از ژاپون تا آلمان تسلط یافتند وسراسر این ناحیهٔ عظیم را ویران و مردم آنرا مقتول یا بی‌خانمان کردند به‌قدری به سرعت انجام گرفته و به‌اندازه‌ای سخت و بیرحمانه بـوده که به‌تعبیر یکی ازمورخین مشهور (دسون) به‌سانحه‌ای آسمانی شبیه‌تر است تا به واقعه‌ای تاریخی.

شرحی که مورخین اسلامی ازاین واقعهٔ عظیم نوشته و صدماتی که مردم ماوراءالنهر و ایران والجزیره وعراق وشام دراین پیش‌آمد غیرمنتظره دیده‌اند به‌قدری دلخراش وفوق‌العاده است که اگر تقریر مورخین معاصر استیلای مغول و کسانی که‌در آن حوادث ناگوار شاهد عینی بوده‌اند نبود باور کردن آنها مشکل می‌نمود...

وحشتی که مردم را در استیلای مغول گرفته بود نه به‌اندازه‌ای است که به‌وصف درآید. بعداز شنیدن خبر فجایع ایشان عامهٔ شرق و

غرب عالم درمقابل این‌قوم خونریز از حرکت باز ماندند و جرأت اقدام به‌هیچ امر حتی گریز نیز نداشتند.

درسال ۱۲۲۸ میلادی (۶۳۷-۶۳۸ هجری) وحشتی که از مغول دراروپای‌غربی میان‌مردم پیدا شده بود به‌اندازه‌ای بودکه ماهیگیران سواحل هلند جرأت تجاوز از بحرشمال درخود نمی‌دیدند تا درساحل انگلیس به‌صیدماهی بپردازند. به‌همین جهت درانگلیس به‌قدری ماهی فراوان شد که حتی درنقاط دورتر از ساحل هم چهل‌پنجاه ماهی را به یك‌قطعه پول‌نقره می‌فروختند. درهمین‌سال از جانب اسماعیلیهٔ الموت سفیری ازراه بحر خزر به‌فرانسه‌و انگلیس آمد تا از اروپاییان برای دفع مغول کمك بگیرد ولی کسی به‌پیشنهاد او اعتنائی نکرد و اسقف یکی ازصومعه‌های جنوبی انگلیس که این خبر را شنیده بود گفت: «بگذارید این سگان همدیگر را بدرند ونسل‌هم را کاملاً برانداز‌ند، آنوقت ما بر خرابه‌های بلاد ایشان بنیان آیین‌عمومی‌کاتولیك را پی بگذاریم، در آنصورت دنیا یك چوپان و یك گله بیش نخواهد داشت.»

یك‌نظر اجمالی به‌میزان کشتاری که مغول ازمردم ماوراءالنهر و ایران کرده و ملاحظه فهرست خرابیهای ایشان دراین نواحی‌کافی است که حال زار ممالك اسلامی را در آن سانحهٔ بی‌نظیر بر هر خواننده‌ای مکشوف سازد وخلاصهٔ‌آن اینست‌که صاحب تاریخ جهان‌گشای جوینی درچند سطر بیان کرده و گفته که «هنوز تا رستاخیز اگر توالد وتناسلی باشد غلبهٔ مردم به‌عشر آنچه بوده است نخواهد رسید وآن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل

خود بر ایوانها چگونه نگاشته‌است.»

اما وخیم‌تر از قتل وغارت آبادیها و ویرانی بلاد صدمه‌ایست‌که استیلای مغول به‌تمدن اسلامی وعلوم وادبیات عربی وفارسی زده‌است ولی این‌مصیبت از جمله مصائبی بوده‌است که اثرات آن بلافاصله بعد از استیلای آن قوم ظاهر نمی‌شده بلکه ظهور آثار آن یکی دو قرن وقت ومدت لازم‌داشته. بعدازقتل هزاران عالم وشاعر وادیب وسوختن کتابخانه‌ها وویرانی مدارس‌ومعاهد علم معلوم‌بودکه اگرروزگاری بازامن وفراغت عودت کند و بر دردهای جانگزای مردم مرهمی‌نهاده شود دیگرکسی که بتوان ازاوعلم وادب فرا گرفت و کتابی که بتوان آنرا هادی‌خود قرارداد به‌جا نمانده وبعد ازخرابی‌و کشتار زاغ‌جهل بر سراسر ممالك‌آباد درخشان قدیم بال گسترده است...

در میان ممالك اسلامی سه قسمت بود که پایکوب سم ستوران مغول نشد وامرا وسلاطین آنها بوسیلهٔ قبول‌خراجگزاری و تبعیت از مغول‌راه ایشانرا به‌آن‌حدود سد کردند و نگذاشتند که نواحی مزبور هم حال ماوراءالنهر وخراسان‌را پیدا کند؛ آن سه‌قسمت یکی جنوب ایران بود و دوقسمت دیگر بلاد روم و هندوستان غربی که هرسه از مراکز عمدهٔ انتشار زبان‌فارسی وامرای‌آنها از مشوقین بزرگ‌ادبیات وشعر این‌زبان محسوب می‌شدند به همین جهت این سه ناحیه ملجائی شد برای کسانی که‌ازشر قتل‌عام مغول می گریختند وبرای گذراندن بقیهٔ عمر خود درپی محلی امن وامرائی ادب‌دوست عدالت گستر می‌گشتند و به‌جرأت می‌توان گفت که اگراین‌قسمت‌را هم مغول ویران کرده وبه کشتن فضل ومعدوم کردن کتب آن دست یافته بودند این

عده کتابی‌هم که حالیه از آثار شعرا وادبای فارسی باقیست به‌جا نمی‌ماند و بیشتر از آنچه ازاین نفایس ازمیان رفته نوشته‌ها و گفته‌های فرزندان با ذوق ایران طعمهٔ زوال می گردید.

جنوب ایران در این تاریخ دردست امرای فضل‌دوست سلغری یعنی اتابکان فارس بود و ایشان که براثر انعام درحق سعدی‌شیرین‌سخن‌ترین شعرای فارسی ذکری خیر ازخود درتاریخ باقی گذارده و بوسیلهٔ مدایح آن گویندهٔ بزرگ مشهور آفاق شده‌اند فارس را درعهد استیلای مغول درکف درایت و عدالت خودآسوده وامن نگاه داشتند وبا دادن‌خراج وپذیرفتن اطاعت مغول خدمتی شایان به‌زبان ایرانی کردند وسعدی اشارهٔ به‌همین نکته را در مدح اتابك ابوبکر بن سعد می گوید:

سکندر به دیوار رویین و سنگ
بکرد ازجهان‌راه یأجوج تنگ
ترا سد یأجوج کفر از زرست
نه رویین چو دیوار اسکندرست

پایان

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	هفت تا دوازده
تاریخ بلعمی	۱
تاریخ بیهقی	۱۹
زین‌الاخبار	۳۱
تاریخ سیستان	۳۷
فارس‌نامه	۴۷
مجمل‌التواریخ	۶۱
تاریخ بیهق	۷۱
تاریخ بخارا	۷۵
ترجمه تاریخ اعثم	۸۳
راحة‌الصدور	۹۱
تاریخ یمینی	۱۰۵
تاریخ جهانگشای جوینی	۱۱۱
تاریخ وصاف	۱۱۹
طبقات ناصری	۱۲۵
تاریخ بناکتی	۱۳۱
تاریخ گزیده	۱۳۵
تاریخ قم	۱۳۹
دُرّهٔ نادره	۱۴۵
تاریخ ایران باستان	۱۵۱
تاریخ مشروطهٔ ایران	۱۶۳
تاریخ مغول	۱۷۱

لطفاً غلطها را به‌شرح زیر تصحیح فرمایید

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۷	پاورقی(۱)	ازرده شد	آزرده شد
۳۷	پاورقی(۲)	ذبیح‌اله	ذبیح‌الله
۴۷	۲	فمری	قمری
۴۷	۲	فرن	قرن
۵۲	۸	خحداوندی	خداوندی
۱۰۸	پاورقی(۶)	۳۹۸	۳۸۹
۱۴۸	۷	برج وبرج	برج برج

رز منتشر می‌کند

آشنائی با ادبیات پارسی

از مجموعهٔ شعر:

۱ـ شعر حماسی در ادب پارسی:

در ادبیات گذشته و معاصر ایران نمونه‌های برجسته‌ای از حماسه ـ بمعنی قدیم و هم بمعنی امروزی آن ـ وجود دارد. حماسه‌های ملی، حماسه‌های تاریخی، حماسه‌های مذهبی ودینی وحماسه‌های انسانی ـ در این کتاب با سیر حماسه در تاریخ ادب فارسی ونمونه‌های برجستهٔ آن ـ همراه باتوضیحات لغوی وسبك شناسی وتاریخی ـ از قدیمترین ایام تا دورهٔ معاصر آشنا خواهید شد.

۲ـ شعر غنائی در ادب پارسی:

حوزهٔ غنا و تغزل، یکی از گسترده‌ترین حوزه‌های معنوی شعر فارسی است واز این لحاظ بسیاری ازشاهکارهای‌شعرفارسی دراین نوع‌ازانواع ادبی قرار می‌گیرد. در این کتاب تحول شعرغنائی فارسی از نخستین ادوار تا روزگار ما بررسی شده و نمونه‌های برجستهٔ هرکدام با توضیحات لازم عرضه شده است.

۳ـ شعر اجتماعی و سیاسی درادب پارسی:

اغلب چنین می‌اندیشند که شعرقدیم ما، فقط در خدمت دربارها و یا گزارش وصل و هجران یا وصف بادهٔ الست. بوده است. اما در این کتاب نشان داده شده است که چه نمونه‌های برجسته‌ای از ادب ملتزم ومتعهد در تاریخ ادبیات ما وجود داشته است. وچه گونه مسائل سیاسی واجتماعی ذهن بسیاری از شاعران ما را بخود معطوف داشته است.

۴ـ شعر عرفانی در ادب پارسی:

عرفان، بمعنی وسیع‌کلمه، یکی از صیغه‌های متعالی شعر مشرق و بخصوص ادبیات اسلامی است و در این میان ادبیات ایران برجسته‌ترین نمونه‌های این گونه شعر را به جهان عرضه داشته است، در این کتاب سعی برآن بوده است جلوه‌های انسانی و مترقی فکر صوفیه، با توضیحات دقیق ـ براساس اصطلاحات و رموز شعر صوفیانه ـ بررسی شود و نمونه‌های متعالی آن، از قدیمترین ایام تا عصر حاضر ـ ارائه شود.

رز منتشرمی‌کند

آشنائی با ادبیات پارسی

از مجموعهٔ نثر:

۱ـ نثرهای تاریخی

تاریخ‌نویسی در ایران پیشینه‌ای بسیار دارد. مورخان ما هر کدام اسلوبی برای تقریر حوادث، ازنظر زبان نثر، داشته‌اند ودر این کتاب با سیراجمالی تاریخ نویسی ونمونه‌های نثرتاریخی زبان فارسی آشنا می‌شویم.

۲ـ نثرهای علمی وفلسفی:

پیشینیان ما، در نوشتن انواع نثر، تجربه‌ها داشته‌اند. امروز مادرکار درگیری با علم معاصر، ناگزیریم از تجربه‌های زبانی آنها در تحریر مسائل علمی سودجوئیم، دراین کتاب فصیح‌ترین نمونه‌های نثر فلسفی وعلمی از قرن چهارم تا قرن چهاردهم ارائه شده است.

۳ـ نثرهای سفرنامه و جغرافیا:

گزارش سفرووصف مشاهدات، یکی از ابواب خواندنی وشیرین ادبیات‌جهان است ودر ادب معاصر ایران کوششهای ارزنده‌ای دراین راه شده است، ما از دیرباز درادب فارسی‌شاهکارهایی ازاین نوع داشته‌ایم. دراین کتاب بانمونه‌های خوب اینگونه نویسندگی آشنا می‌شویم واز سیر تاریخی آن آگاه.

۴ـ نثرهای صوفیانه و عرفانی:

نثرصوفیه، جای جای، شعر محض‌است، شعر سپید. سرشار ازعاطفه وتصویر. زبان نوشته‌هاشان لبریز ازحرکت‌وپویائی‌است. در این‌کتاب سعی براین بوده‌است‌که چهره‌های برجستهٔ نثر صوفیانه با نمونه‌های متعالی آثارشان بررسی ومعرفی شوند.

۵ـ نثرهای داستانی و روائی:

ازقرن چهارم در ادبیات فارسی داستان وتجربه‌های خوب درحوزهٔ قصه‌نویسی داشته‌ایم. اگر از لحاظ محتوی، قصهٔ نسلهای پیشین برای ما زنده نباشد، از لحاظ بیان روائی وتجربه‌های فنی، از خواندن آثارایشان ناگزیریم. دراین کتاب با انواع قصه درادب فارسی وزبان هرنوع آشنا می‌شویم.